ترجمه جلد یازدهم

بحار الانوار

زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

تألیف

علامه مولی محمد باقر مجلسی

از انتشارات

کتابفروشی اسلامیه

تهران، خیابان ۱۵ فروردین تلفن ۵۶۲۵۷۷۸



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

ترجمه جلد یازدهم بحارالانوار (زندگانی امام صادق علیه‌السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: ترجمه جلد یازدهم بحارالانوار زندگانی امام ششم حضرت صادق علیه‌السلام/ مترجم موسی خسروی.
عنوان قراردادی: بحارالانوار.فارسی.برگزیده
سرشناسه: مجلسی، محمدباقربن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق.
مشخصات نشر: تهران: اسلامیه، ۱۳۷۷-
مشخصات ظاهری: ج.
شابک: دوره: 964-481-098-8؛ ج. ۲: 964-481-001-5؛ ج. ۱۱ (ق. ۲، چاپ سوم): 978-964-481-001-5؛ دوره (چاپ سوم)-978-964-481-098-5:
یادداشت: فهرستنویسی بر اساس جلد دوم، چاپ دوم.
یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۸(فیپا).
موضوع: جعفربن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق.
موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۴.
شناسه افزوده: خسروی، موسی، ۱۳۰۴ - ، مترجم
رده بندی کنگره: BP۱۳۵/م۳ب۲۸۴۲۱ ۳۰ ۱۳۷۷
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۷۵۰ ۷
شماره کتابشناسی ملی: م۷۹-۲۵۹۶۸

بسم الله الرحمن الرحیم
کافی ج 1 ص 472 می‌نویسد حضرت صادق علیه السلام در سال هشتاد و سه متولد شد و در شوال سال صد و چهل و هشت از دنیا رفت شصت و پنج سال زندگی کرد و در بقیع دفن شد. مادرش ام‌فروه دختر قاسم بن محمد که مادر او اسماء دختر عبدالرحمن بن ابی‌بکر بود.
شهید در دروس می‌نویسد: امام صادق علیه السلام روز دوشنبه هفدهم ربیع‌الاول سال هشتاد و سه متولد شد و در همان مدینه در ماه شوال بعضی نیمه رجب نوشته‌اند روز دوشنبه سال صد و چهل و هشت از دنیا رفت در سن شصت و پنج سالگی مادرش ام‌فروه دختر قاسم بن محمد.
جعفی گفته اسمش فاطمه بود و کنیه‌اش ام‌فروه [1] در مصباح کفعمی ص 523 می‌نویسد:
روز دوشنبه هفده ربیع‌الاول سال 83 متولد شد در زمان عبدالملک مروان و در روز دوشنبه نیمه رجب سال 148 به وسیله انگور مسموم از دنیا رفت.
ثواب الاعمال ابوبصیر گفت خدمت ام‌حمیده رسیدم که او را به درگذشت [صفحه 4]
حضرت صادق علیه السلام تسلیت بگویم شروع به گریه کرد من نیز از گریه‌ی او اشکم جاری شد. گفت اگر هنگام درگذشت حضرت صادق می‌بودی چیز عجیبی مشاهده می‌کردی.
گفت حضرت صادق چشم باز کرد و فرمود هرکس با من خویشاوندی دارد بگوئید بیاید. همه را جمع کردیم. نگاهی به آنها نموده فرمود: «إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتَخِفّاً بِالصَّلَاة» به شفاعت ما نخواهد رسید کسی که نماز خود را سبک شمارد.
در غیبت شیخ طوسی ص 128 هشام بن احمر از سالمه کنیز حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که گفت من هنگام درگذشت آن جناب حضور داشتم. بیهوش شد همین که به هوش آمد فرمود به حسن بن علی بن علی بن الحسین که مشهور به افطس بود هفتاد دینار بدهید و به فلان کس فلان مبلغ و به فلانی این قدر.
عرض کردم آقا به کسی پول می‌دهی که با کارد به تو حمله کرد و قصد کشتن شما را داشت؟! فرمود نمی‌خواهی از کسانی باشم که خداوند درباره آنها فرموده «والذین یصلون ما امرالله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب» [2] بلی سالمه! خداوند بهشت را آفرید و آن را خوشبو کرد که بوی خوش آن از دو هزار سال راه به مشام می‌رسد ولی

بوی بهشت را نافرمان پدر و مادر و قطع کننده‌ی رابطه‌ی خویشاوندی حس نخواهد کرد.
غیبت طوسی - ابوایوب خوزی گفت منصور دوانیقی نیمه شب از پی من فرستاد وقتی رفتم روی تخت نشسته بود مقابلش شمعی می‌سوخت و در دست نامه‌ای داشت تا سلام کردم نامه را پیش من انداخت و شروع به گریه کرد. گفت این نامه محمد بن سلیمان است نوشته است که جعفر بن محمد از دنیا رفته - (انا لله و انا الیه راجعون) سه مرتبه این کلمه را گفت کجا می‌توان چون جعفر بن محمد پیدا کرد. به من گفت بنویس. اول نامه را نوشتم، گفت بنویس اگر شخص معینی را وصی
[صفحه 5]
خود قرار داده گردنش را بزن. جواب نامه آمد. که پنج نفر را وصی خود قرار داده یکی از آنها خود منصور ابوجعفر است، علی بن سلیمان، عبدالله و موسی دو پسرش و حمیده. منصور گفت نمی‌توان اینها را کشت.
مناقب - داود بن کثیر رقی گفت: مرد عربی پیش ابوحمزه ثمالی آمده چیزی پرسید - ابوحمزه گفت حضرت صادق از دنیا رفت. عرب ناله‌ای زده بیهوش شد. وقتی به هوش آمد پرسید کی را وصی قرار داده گفت بلی و پسر خود عبدالله و موسی و منصور دوانیقی را وصی خود قرار داده ابوحمزه لبخندی زده گفت:
الحمدلله که ما را هدایت نمود و ما را به بزرگتر آشنا کرد و کوچکتر را معرفی نمود و مطلب بزرگی را پنهان داشت.
توضیح خواستند از این جملات مبهمش.
گفت: عیب های پسر بزرگتر را نمود و ما را راهنمائی به فرزند کوچکتر موسی بن جعفر نمود و وصی واقعی را از منصور پنهان کرد اگر او بگوید وصی جعفر بن محمد کیست بگویند خودت.
اعلام الوری ص 266 می‌نویسد: در هفدهم ربیع‌الاول سال هشتاد و سه هجرت امام صادق علیه السلام متولد شد و در نیمه رجب بعضی در شوال گفته‌اند سال 148 هجری از دنیا رفت در سن 65 سالگی با جد و پدر خود دوازده سال بود بعد از درگذشت جدش با پدر خود نوزده سال و بعد از پدر ایام امامتش سی و چهار سال بود.
در ایام امامت آن جناب بقیه حکومت هشام بن عبدالملک و حکومت ولید بن یزید بن عبدالملک و حکومت یزید بن ولید بن عبدالملک که مشهور به ناقص بود و حکومت ابراهیم بن ولید و حکومت مروان بن محمد مشهور به حمار و در سال صد و سی و دو ابومسلم خراسانی قیام کرد که در نتیجه سلطنت از بنی‌امیه به بنی‌عباس که اولین خلیفه آنها عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس معروف به سفاح بود منتقل گشت. او چهار سال و هشت ماه حکومت کرد پس از او برادرش ابوجعفر مشهور به منصور

دوانیقی بیست و یک سال و ده ماه حکومت را در عهده داشت حضرت صادق علیه السلام در سال دهم حکومت او از دنیا رفت و در بقیع کنار پدر و جد و عموی خود امام حسن مدفون شد.
کافی ج 1 ص 475 - یونس بن یعقوب از حضرت موسی بن جعفر نقل کرد که فرمود
[صفحه 6]
من پدرم را در دو پارچه مصری معروف به شَطَوی که در آنها احرام بسته بود کفن کردم و یکی از پیراهنهای خود آن جناب و عمامه‌ای که متعلق به علی بن الحسین علیه السلام بود و بردی که آن را چهل دینار خریدم.
در روایت دیگر از عمرو بن سعید آخرش اضافه می‌نماید آن برد اگر امروز می‌بود چهارصد دینار می‌ارزید.
کافی - اسحاق بن جریر گفت حضرت صادق فرمود سعید بن مسیب و قاسم ابن محمد ابن ابی‌بکر و ابوخالد کابکی از اشخاص مورد اعتماد پدرم بودند و مادرم زنی باایمان و پرهیزکار و نیکوکار بود خدا نیکوکاران را دوست دارد.
کافی - وقتی حضرت باقر از دنیا رفت حضرت صادق دستور داد در آن خانه‌ای که می نشست چراغ روشن کنند تا وقتی که حضرت صادق از دنیا رفت موسی بن جعفر علیه السلام نیز همان کار را کرد نسبت به خانه حضرت صادق تا وقتی آن جناب را به طرف بغداد بردند دیگر نفهمیدم چه شد.
[صفحه 7]

عیون اخبار الرضا ج 2 ص 56 حسین بن خالد گفت حضرت رضا علیه السلام فرمود نقش انگشتری جعفر بن محمد علیه السلام «الله ولیی و عصمتی من خلقه» بود.
علل الشرایع ص 234 - ثمالی از حضرت علی بن الحسین و ایشان از پدرش و جدش نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود وقتی پسرم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب متولد شد لقب او را صادق بگذارید در آینده از فرزندانش یک نفر هم نام او ادعای امامت بدون حق می‌کند او کذاب است (جعفر کذاب).
خرایج - ابوخالد گفت به حضرت علی بن الحسین عرض کردم امام بعد از شما کیست فرمود فرزندم محمد که دانش را می‌شکافد پس از او فرزندش جعفر است نام او نزد ساکنان آسمان صادق است. عرض کردم به چه علت اسم او صادق شد؟
فرمود چون پنجمین فرزندش بنام جعفر به دروغ ادعای امامت می‌کند او در نزد خدا جعفر کذاب است که بر خداوند دروغ می‌بندد در این موقع اشکهای امام جاری شده فرمود مثل اینکه می‌بینم همان جعفر کذاب خلیفه ستمگر زمان را وادار می‌کند که به جستجوی ولی خدا و امام غائب که خدا حافظ اوست برآیند، همانطور نیز شد.
مناقب ج 3 ص 400 می‌نویسد حضرت صادق علیه السلام قدی متوسط داشتند چهره‌ای درخشان و مویهای سیاه و بینی بلند و زیبا، جلو سرشان مو نداشت و مویهای سینه تا شکمش کم بود روی صورتش خالی سیاه داشت و روی بدنش خالهای قرمز داشت. نامش جعفر و کنیه‌اش ابا عبدالله و ابا اسماعیل و کنیه‌ای که اختصاص به شیعه داشت ابوموسی بود، دارای لقب صادق، فاضل، طاهر و قائم و کامل
[صفحه 8]
و منجی بود. شیعه را به آن جناب نسبت می‌دهند و جعفری می‌گویند مسجد آن جناب در حله است.
در فصول المهمه می‌نویسد نقش انگشتر ایشان «ماشاءالله لاقوة الا بالله استغفرالله» در مصباح کفعمی نقش انگشتری ایشان را «الله خالق کل شیء» نوشته است.
مکارم الاخلاق - حضرت رضا فرمود انگشتر امام صادق علیه السلام را قیمت کردند به هفت دینار پدرم آن را برداشت.
اسماعیل بن موسی گفت انگشتر جدم جعفر بن محمد علیه السلام از نقره بود و نقش آن «و یَا ثِقَتِی قِنِی شَرَّ جَمِیعِ خَلْقِک» و در میراث به مبلغ پنجاه

دینار که پدرم اضافه نمود برای عبدالله بن جعفر و پدرم آن را خرید.
کافی ج 6 ص 473 - حضرت صادق فرمود در انگشتر من نوشته است «الله خالق کلی شیء».
[صفحه 9]

تصریح به امامت حضرت صادق علیه‌السلام

عیون اخبار الرضا ج 2 ص 40 – ابی نضره گفت هنگام درگذشت امام باقر علیه السلام که شد فرزند خود حضرت صادق را خواست تا به او وصیت کند برادرش زید بن علی عرض کرد آقا اگر روش امام حسن و امام حسین را به کار می‌بردی گمان نمی‌کنم کار بدی انجام داده بودی (منظورش این بود که مقام امامت را به برادر خود زید واگذار می‌کرد).
فرمود برادر امانت پروردگارا را نمی‌توان به راه و رسم این و آن رفتار نمود پیمانی است که خدا گرفته و دستوری است که پیشوایان قبل داده‌اند از جانب خدای بزرگ.
ارشاد مفید - حضرت باقر علنی وصیت کرد به حضرت صادق و او را به امامت آشکارا منصوب نمود. هشام بن سالم از حضرت صادق نقل کرد که چون هنگام وفات پدرم شد، فرمود پسرم جعفر به تو سفارش می‌کنم که نسبت به اصحاب من خوش رفتار باشی.
عرض کرد چنان در پیشرفت و تعلیم و تربیت آنها می‌کوشم که هرکدام از برجسته‌ترین افراد جامعه شوند و احتیاجی به دانش دیگران نداشته باشند.
ارشاد – ابو الصباح کنانی گفت حضرت باقر علیه السلام نگاهی به حضرت صادق فرزند خود نموده فرمود این را می‌بینی از کسانی است که خداوند درباره آنها فرموده
«و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین»
تصمیم گرفته‌ایم که منت گذاریم بر کسانی که در زمین ضعیف شمرده شده‌اند آنها را پیشوا و وارث زمین قرار دهیم.
[صفحه 10]
ارشاد - جابر بن یزید جعفی گفت از حضرت باقر پرسیدند عهده‌دار امامت بعد از شما کیست؟ دست بر روی شانه حضرت صادق علیه السلام نهاده فرمود به خدا سوگند این شخص قائم به امر امامت از میان خانواده محمد صلی الله علیه و اله است. علی بن حکم نیز از طاهر دوست حضرت باقر نقل کرد که گفت خدمت حضرت باقر بودم که حضرت صادق علیه السلام آمد فرمود این بهترین فرد روی زمین است.
ارشاد – عبد الاعلی آزاد شده آل سام از حضرت صادق نقل کرد که پدرم هرچه اینجاست به من واگذاشت [3] هنگام وفات فرمود چند نفر شاهد بیاور. من چهار نفر از قریش را آوردم که یکی از آنها نافع غلام عبدالله بن عمر بود. فرمود بنویس این وصیتی است که یعقوب به فرزندانش کرد
«ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون»

وصیت کرد محمد بن علی به فرزندش جعفر بن محمد که او را در بردی که با آن روزهای جمعه نماز می‌خواند کفن کند و عمامه‌اش را به سر ببندد و قبرش را چهارگوش نماید و چهار انگشت از زمین بلند کند. هنگام دفن لباسهای کهنه‌اش را بیرون آورد. (با لباسهای دوخته‌اش دفن نکند آنها را خارج نماید) پس از این وصیت به شاهدان فرمود آزادید می‌خواهید بروید. من به پدرم گفتم این کارها احتیاج به وصیت نداشت. فرمود پسرم من خواستم که با تو به نزاع برنخیزند و بگویند وصیت نکرده خواستم دلیلی برای امامت داشته باشی.
کفایة الاثر ص 321 - محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم که پسرش جعفر علیه السلام وارد شد بر سر گیسوانی داشت و در دست چوبی با آن چوب بازی می‌کرد حضرت باقر او را در آغوش گرفته فرمود پدر و مادرم فدایت بازی نکن به من رو کرده فرمود محمد این پیشوای تو است بعد از من از او پیروی کن و از علم و دانش او استفاده نما به خدا سوگند این همان صادقی است که پیامبر مژده او را داده که پیروانش در دنیا و آخرت پیروزند و دشمنانش به زبان پیامبران لعنت شده‌اند.
[صفحه 11]
حضرت جعفر علیه السلام از شنیدن این سخنان لبخندی زده صورتش قرمز شد امام باقر علیه السلام به من توجه نموده فرمود از او سئوال کن عرض کردم یابن رسول الله خنده از کجا است فرمود محمد! عقل از دل است و اندوه از کبد و نفس از ریه و خنده از طحال است از جای حرکت کردم و پیشانیش را بوسیدم.
کفایة الاثر - همام بن بافع گفت حضرت باقر روزی به اصحاب خود فرمود وقتی مرا نیابید از این پیروی کنید او امام و خلیفه بعد از من است اشاره کرد به حضرت صادق علیه السلام.
[صفحه 12]

علل الشرایع ص 234 - محمد بن زیاد ازدی گفت از مالک بن انس فقیه مدینه شنیدم می‌گفت من خدمت حضرت صادق می‌رسیدم برایم پشتی می‌گذاشت و احترام می‌کرد. می‌فرمود مالک من ترا دوست دارم. این مطلب را پنهان می‌کردم و خدا را ستایش می‌نمودم. پیوسته آن جناب به یکی از این سه کار اشتغال داشت یا روزه بود و یا به عبادت مشغول بود و یا ذکر می‌گفت از بزرگترین عبادت کنندگان و پارسایانی که از خدا می‌ترسند، به شمار می‌رفت.
بسیار حدیث می‌کرد خوش مجلس بود همنشینی با او سود فراوان داشت. وقتی می فرمود (قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم) پیغمبر فرموده گاهی سبز می‌شد و گاهی زرد آن چنان که دوستان اگر می‌دیدند ایشان را نمی‌شناختند. سالی با ایشان به حج رفتم همین که سوار بر مرکب شد بعد از احرام هرچه تصمیم می‌گرفت لبیک بگوید صدا در گلویش می‌گرفت به طوری که نزدیک بود از مرکب بیافتد.
عرض کردم لبیک بگوئید چاره‌ای نیست باید گفت. فرمود: ابن ابی‌عامر چگونه جرئت کنم بگویم لبیک اللهم لبیک می‌ترسم بگوید لَا لَبَّیْکَ وَ لَا سَعْدَیْکَ[22] .
قرب الاسناد - علی بن یقطین گفت حضرت صادق علیه السلام را در حرم دیدم که جبه ای از خز در برداشت.
قرب الاسناد - ابن رئاب گفت شنیدم حضرت صادق در حال سجده می‌گفت اللهم اغفر لی و لاصحاب ابی فانی اعلم ان فیهم من ینقصنی) خداوندا مرا بیامرز و
[صفحه 13]
اصحاب پدرم را می‌دانم میان آنها بعضی هستند که مرا کوچک می‌شمارند.
علل الشرایع ص 295 - مسلم غلام حضرت صادق گفت امام صادق علیه السلام دو سال قبل از وفات مسواک را ترک کرد به جهت اینکه دندانهایش ضعیف شده بود.
عیون اخبار الرضا ج 2 ص 2 - موسی بن جعفر علیهماالسلام فرمود که خبر فوت اسماعیل فرزند بزرگ حضرت صادق علیه السلام را به ایشان دادند موقعی که دوستان اطرافش بودند و می‌خواست غذا بخورد. لبخندی زده فرمود غذا بیاورید با آنها سر سفره نشست و از روزهای دیگر بهتر میل نمود به آنها نیز تعارف می‌کرد و غذا را جلو ایشان می‌گذاشت. دوستان امام تعجب می‌کردند از اینکه اثر اندوه در قیافه ایشان دیده نمی‌شد. پس از اینکه غذا تمام شد عرض کردند آقا واقعا چیز عجیبی دیدیم مصیبتی به

این بزرگی بر شما وارد شد و چنین فرزندی از شما فوت گردید. شما را به این وضع که مشاهده می‌کنیم هستید.
فرمود چرا اینطور نباشم، راست‌گوترین گویندگان فرموده من و شما خواهیم مرد کسانی که مرگ را بشناسند، پیوسته خود را در آستانه مرگ می‌بینند و از آمدن مرگ باکی ندارند و تسلیم فرمان خدایند.
دعوات راوندی - حضرت صادق فرزندی داشت روزی در مقابل ایشان راه می‌رفت ناگهان غذا به گلویش گیر کرده از دنیا رفت. امام گریه کرده فرمود خدایا اگر این را گرفتی بقیه را گذاشتی و اگر گرفتاری می‌دهی نجات نیز می‌بخشی بچه را بردند پیش زنان، همین که چشمشان به او افتاد شروع به ناله و فغان کردند امام علیه السلام آنها را قسم داد که فغان و ناله نکنند. وقتی پسرک را برای دفن بردند. فرمود منزه است خدائی که فرزندان ما را می کشد ولی محبت ما به او بیشتر می شود پس از دفن فرمود پسرم خدا قبر ترا وسیع نماید و ترا خدمت پیامبر برساند.
فرمود ما خانواده‌ای هستیم که هرچه دوست داریم آن را برای بستگان خود از خدا تقاضا می‌کنیم او نیز به ما عطا می‌کند اگر او صلاح بداند ما مواجه با وضعی که دوست نداریم بشویم چون او برای ما خواسته راضی هستیم.
[صفحه 14]
امالی صدوق ص 243 - حفص بن غیاث گفت هر وقت ما را از حضرت صادق حدیث می‌نمود می‌گفت بهترین جعفرها جعفر بن محمد چنین فرموده.
امالی - عمروبن خالد گفت زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب گفت در هر زمان خدا یکی از ما خانواده را حجت و راهنمای خلق قرار می‌دهد. حجت و امام زمان ما پسر برادرم جعفر بن محمد است هرکه پیرو او باشد گمراه نمی‌شود و هر که از او پیروی نکند راه به جائی نخواهد برد.
عیون اخبار الرضا - حضرت موسی بن جعفر فرمود که عمروبن عبید بصری خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده سلام داد و نشست این آیه را خواند (الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبائِرَ الْإِثْمِ). از گناهان کبیره سئوال کرد امام علیه السلام جواب او را داد. عمرو بن عبید از خدمت ایشان بیرون شده اشک می‌ریخت و می‌گفت به خدا هلاک شده کسی متکی به رأی خود باشد و با شما خانواده در فضل و دانش به نزاع پردازد.
معانی الاخبار - سفیان بن سعید گفت از حضرت اباعبدالله جعفر بن محمد الصادق مطالبی را شنیدم به خدا سوگند او راستگو بود همانطور که نام داشت.. تا آخر خبر.
قرب الاسناد - حفص بن عمر به مؤذن علی بن یقطین گفت: به ما خبر رسیده بود که در سال صد و چهل بهترین شخصیت رهنما و امام حجاج

خواهد شد. آن سال من به حج رفتم ولی دیدم اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس (فرماندار) متصدی این کار است. خیلی غمگین و افسرده شدیم به واسطه همان خبری که شنیده بودیم. ناگاه متوجه شدیم حضرت صادق علیه السلام سوار بر قاطر است. برگشتم پیش دوستان خود و آنها را مژده دادم.
گفتم این همان برجسته‌ترین شخصیت است که به ما خبر رسیده بود امسال متصدی این کار است. شامگاه اسماعیل (فرماندار) به حضرت صادق عرض کرد چه می‌فرمائید آقا قرص خورشید فرونشست.
حضرت صادق قاطر خود را سوار شده به راه افتاد اسماعیل نیز سوار بر مرکب خود شد و از پی ایشان می‌رفت مقداری که راه رفتند حضرت صادق از روی قاطر
[صفحه 15]
افتاد. اسماعیل ایستاد تا امام سوار شود. حضرت صادق سربلند نموده به او فرمود امام وقتی به راه افتد نباید تا مزدلفه بایستد.
به همین جهت اسماعیل آرام آرام به راه افتاد تا حضرت صادق سوار شد و به او رسید.
امالی صدوق ص 542 مالک بن انس فقیه گفت: به خدا قسم زاهدتر و عابدتر و پرهیزکارتر از حضرت صادق ندیده‌ام. هر وقت خدمت ایشان می‌رفتم مرا احترام می‌کرد و به من توجه می‌نمود روزی عرض کرم یابن رسول الله ثواب کسی که یک روز در ماه رجب برای خدا و پاداش روزه بدارد چیست هر وقت حدیث می‌نمود واقعا راست می‌گفت فرمود پدرم از پدر خود از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود هرکس یک روز از ماه رجب را روزه بدارد برای خدا و پاداش او را می‌آمرزد عرض کردم یابن رسول الله ثواب کسی که یک روز از ماه شعبان را روزه بدارد چیست فرمود پدرم از پدر خود از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود هرکس برای خدا و ثواب یک روز از ماه شعبان را روزه بدارد خداوند او را می‌آمرزد.
ثواب الاعمال ص 129 - معلی بن خنیس گفت شبی بارانی حضرت صادق علیه السلام از منزل به قصد سایه بان بنی ساعده بیرون شد. من نیز از پی ایشان رفتم دیدم چیزی در راه گم کرده می‌گوید بسم الله خدایا گم شده ما را برگردان.
من جلو رفته سلام کردم فرمود معلی با دستت جستجو کن هرچه پیدا کردی به من بده وقتی دست کشیدم دیدم نان روی زمین افتاده هرچه یافتم به ایشان تقدیم کردم مشاهده نمودم انبانی از نان برداشته عرض کردم آقا اجازه بدهید من بردارم. فرمود نه من باید بردارم ولی بیا با هم برویم. معلی گفت آمدیم تا رسیدیم به ظله بنی‌ساعده. دیدم عده‌ای در

خواب هستند شروع کرد برای هر نفر یک یا دو نان زیر جامه‌اش پنهان می‌کرد تا برای همه گذاشت بعد برگشتیم.
عرض کردم آقا فدایت شوم اینها عارف به امام هستند؟ فرمود اگر امام شناس بودند هرچه داشتیم با آنها می‌خوردیم حتی نمک را هم با هم تقسیم می‌کردیم.
[صفحه 16]
بصائرالدرجات ص 145 ج 10 - معاویة بن وهب گفت در خدمت حضرت صادق بودم در مدینه آن جناب سوار بر الاغ بود به بازار رسیده بودیم یا نزدیک بازار بود که امام علیه السلام از الاغ خود پیاده شد و سجده طولانی کرد من انتظار کشیدم تا از سجده سر برداشت.
عرض کردم فدایت شوم چرا سجده نمودی؟ فرمود من به یاد نعمت خدا بر خود افتادم. عرض کردم آقا نزدیک بازار سجده می‌فرمائید با اینکه می‌آیند و می‌روند؟! فرمود مرا کسی نمی‌بیند.
خرایج - روایت شده که حضرت باقر علیه السلام با فرزندش حضرت صادق علیه السلام به مکه رفته بود مردی خدمتش رسیده سلام کرد و نشست عرض کرد من سؤالی داشتم. فرمود از پسرم جعفر سؤال کن آن مرد به طرف حضرت صادق رفته عرض کرد سؤال کنم؟ فرمود هرچه مایلی بپرس گفت می‌خواهم از مردی سؤال کنم که گناه بزرگی کرده فرمود روزه ماه رمضان را عمدا خورده گفت از این بزرگتر فرمود در ماه رمضان مرتکب زنا شده گفت از این بزرگتر گفت آدم کشی کرده گفت از این بزرگتر فرمود اگر از شیعیان علی است پیاده رهسپار خانه‌ی خدا شود و سوگند یاد کند دیگر چنین کاری نکند چنانچه از شیعیان علی نیست راهی ندارد [23] آن مرد سه مرتبه گفت خدا ترا رحمت کند ای فرزند فاطمه‌ی زهرا. همین جواب را از پیامبر اکرم شنیدم. آن مرد رفت حضرت باقر علیه السلام فرمود شناختی این شخص را گفت نه فرمود خضر بود خواستم او را معرفی کنم.
خرایج - روایت شده که ابا عماره معروف بطیان گفت به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم در خواب دیدم نیزه‌ای در دست دارم. فرمود سر نیزه داشت. گفتم نه فرمود اگر آن نیزه سر نیزه می‌داشت برایت پسری متولد می‌شد ولی دارای دختری خواهی شد. مختصری صبر نمود فرمود: آن نیزه دارای چند بند بود؟ گفتم
[صفحه 17]
دوازده بند داشت.
فرمود از آن دختر برای تو دوازده دختر متولد می‌شود.
محمد بن یحیی گفت این را برای عباس بن ولید نقل کردم گفت من فرزند یکی از همان دخترها هستم که یازده خاله دارم و ابو عمارة جد من بوده.

محاسن برقی - پسر بکر با یک واسطه از حضرت صادق نقل می‌کند که او گفت: حضرت صادق علیه السلام به ما نان شیرینی و روغن و خرما با روغن می‌داد.
یک نفر عرض کرد اگر در مورد خرج خانه ملاحظه داشته باشی بهتر است فرمود: تدبیر خرج خانه ما به دست خداست اگر توسعه داد ما نیز وسعت می‌دهیم اگر کم داد خرج می‌کنیم.
محاسن برقی – عبد الاعلی گفت من با حضرت صادق غذا می‌خوردم دستور داد غذا بیاورند خرما و روغن آوردند با مرغی که شکمش را پر کرده بودند فرمود این غذا را برای فاطمه آورده بودند. سپس به کنیزی فرمود غذای معروف خودمان را بیاور و کنیز سرکه و روغن زیتون آورد.
محاسن برقی - یونس بن یعقوب گفت حضرت صادق علیه السلام برای ما یک پیمانه بزرگ پر از خرما فرستاد مقداری ماند ترش شد عرض کردم آقا چه کنم این همه خرما را فرمود بخور و به دیگران هم بده.
مناقب - ابوالهیاج پسر بسطام گفت حضرت صادق علیه السلام آنقدر به مردم می داد و اطعام می کرد که برای خانواده خودش نمی ماند.
ابوجعفر خثعمی گفت حضرت صادق علیه السلام کیسه زری به من داده فرمود این کیسه را بده به فلانی از بنی‌هاشم و به او نگو من به او داده‌ام گفت من بردم به او دادم گفت خدا به کسی که داده خیر بدهد هر سال آنقدر به من می‌دهد که تا سال دیگر ما را کافی است ولی جعفر بن محمد با آن ثروتی که دارد یک شاهی بما نمی‌دهد.
در کتاب فنون می‌نویسد که یکی از حاجیان در مدینه خوابیده بود همیان پولش را ربوده بودند. از جای خود برخاست حضرت صادق مشغول نماز بود او را
[صفحه 18]
نشناخته دامنش را گرفت گفت تو همیان مرا برده‌ای. امام فرمود همیان چه داشت؟
گفت هزار دینار. آن مرد را برد به منزل خود و هزار دینار به او داد وقتی پول را گرفت و به منزل خود برگشت دید همیانش در خانه است. با عذر خواهی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده پول را تقدیم کرد امام علیه السلام از گرفتن خودداری نمود فرمود چیزی که دادیم پس نمی‌گیریم.
آن مرد بعد جستجو نمود که این شخص کیست. گفتند جعفر بن محمد صادق است گفت باید چنین کاری چون او بکند.
اشجع سلمی خدمت حضرت صادق رسید دید آن آقا بیمار است. نشست و از حال امام و ناراحتی او سئوال کرد امام فرمود از ناراحتی و بیماری بگذر بگو برای چه آمده‌ای. اشجع این دو شعر را خواند:

البسک الله منه عافیة
فی نومک المعتری وفی ارقک
تخرج من جسمک السقام کما
اخرج ذل الفعال من عنقک
فرمود غلام! چقدر نزد تو است عرض کرد چهارصد دینار فرمود بده به اشجع. در کتاب روضه است که سفیان ثوری خدمت حضرت صادق رسید دید رنگ آن جناب تغییر کرده. عرض کرد آقا چه شده.
فرمود من گفته بودم بالای پشت بام نروند. همین که وارد شدم دیدم یکی از کنیزانم که پرستار یکی از بچه‌های من است. بالای نردبان است و بچه هم با او است همین که چشمش به من افتاد لرزه بر اندامش افتاد متحیر شد بچه از دستش افتاد به زمین و مرد. من از مردن بچه رنگم تغییر نکرده. از ترسی که بر کنیز وارد کرده‌ام اینطور شدم با اینکه دو مرتبه به او فرموده بود ناراحت نشو باکی نداشته باش ترا در راه خدا آزاد کردم.
این شعر را نسبت به حضرت صادق داده‌اند:
تعصی الاله و انت تظهر حبه
هذا نعمرک فی الفعال بدیع
[صفحه 19]
لو کان حبک صادقا لاطعته
ان المحب لمن یحب مطیع [24] .
می‌گویند درباره حضرت صادق امام راستگو و شخصیت سخنوری بود که در کارهای نیک پیش قدم و از کارهای بد گریزان بود عیبجو و بدزبان و داد و فریادی و پر طمع و حیله‌گر و سخن چین و سرزنش کننده و پر خور و عجول و دلگیر و پرگو و یاوه سرا و طعنه زن و لعنت کن نبود و با چشم و گوش اشاره برای مسخره کردن اشخاص نمی‌کرد و نه مال جمع کن بود.
حضرت صادق فرمود شمشیر پیغمبر نزد ما است همچنین پرچم موسوم به پیروز و انگشتر سلیمان بن داود و طشتی که موسی در آن قربانی می‌کرد نزد من است.همان اسمی که پیغمبر وقتی بین مشرکین و مسلمانان قرار می‌داد تیر کفار به مسلمانان نمی‌رسید و شبیه آنچه ملائکه آوردند؛ نزد من است و مَثَل اسلحه پیغمبر - که نزد ما است - مانند همان تابوت بنی‌اسرائیل است؛ یعنی دلیل امامت و پیشوائی است.
در روایت اعمش می‌فرماید الواح موسی و عصای او نزد ما است و ما وارث پیغمبرانیم.
حضرت صادق علیه السلام فرمود علم ما مربوط به گذشته است و آنچه در کتاب‌های انبیاء نوشته است گاهی بر دلمان خطور می‌کند و به گوشمان می‌خورد و نزد ما جفر قرمز و جفر سفید و مصحف فاطمه علیهاالسلام و نزد ما جامعه است که در آن تمام احتیاجات مردم هست.

این شعر را نسبت به حضرت صادق داده‌اند.
فی الاصل کنا نجوما یستضاء بنا
وللبریة نحن الیوم برهان
نحن البحور التی فیها لغائصکم
درثمین و یاقوت و مرجان
[صفحه 20]
مساکن القدس و الفردوس نملکها
و نحن للقدس و الفردوس خزان
من شذ عنا فبرهوت مساکنه
و من اتانا فجنات وولدان [22] .
محاسن برقی - حضرت صادق به ضریس کنانی فرمود چرا پدرت نام ترا ضریس نهاده؟ گفت به همان جهت که پدر شما نام شما را جعفر گذاشت. فرمود: پدر تو از روی نفهمی نام ترا ضریس گذاشته زیرا شیطان بچه‌ای بنام ضریس دارد ولی پدرم نام مرا که جعفر گذاشت از روی اطلاع بود چون جعفر اسم رودی است در بهشت مگر شعر ذی الرمه را نشنیده‌ای.
ابکی الولید ابا الولید اخا الولید فتی العشیره
قد کان غیثا فی السنین و جعفرا غدقا و میره [23] .
شوف العروس از دامغانی نقل می‌کند که عبدالله بن مبارک به حضرت صادق رسیده این شعر را سرود:
انت یا جعفر فوق المدح و المدح عناء
انما الاشراف ارض و لهم انت سماء
جاز حد المدح من قدولدته الانبیاء
الله اظهر دینه و اعزه بمحمد
والله اکرم بالخلافة جعفر بن محمد
امالی مفید ص 190 - سالم بن ابی‌حفصه گفت وقتی حضرت باقر از دنیا رفت به اصحاب خود گفتم بایستید تا من بروم خدمت ابوعبدالله جعفر بن محمد علیه السلام و ایشان را تسلیت بگویم. رفتم خدمت آن جناب تسلیت عرض کردم سپس گفتم «انا لله و انا الیه راجعون» به خدا قسم از دنیا رفت کسی که می‌گفت پیغمبر چنین فرمود دیگر
[صفحه 21]
کسی نیست که واسطه بین ما و پیامبر باشد به خدا قسم چون حضرت باقر را نخواهم دید.
حضرت صادق ساکت بود و چیزی نمی‌فرمود آنگاه فرمود خداوند عزیز می‌فرماید هرکس به نصف خرما صدقه بدهد آن چنان بزرگ می‌کنم آن را همان طوری که شما یک کره اسب را پرورش می‌دهید آنقدر همان صدقه را بزرگ می‌کنم تا به اندازه‌ی کوه احد شود.

رفتم پیش اصحاب خود گفتم شگفت انگیزتر از جریان امروز ندیده‌ام ما حضرت باقر که بدون واسطه می‌گفت پیغمبر فرموده بسیار بزرگ می‌شمردیم حضرت صادق بدون واسطه امروز می‌گفت خداوند می‌فرماید.
مناقب - به اندازه‌ای از حضرت صادق علیه السلام در موارد مختلف علمی نقل شده است که از دیگری نشده است. اسامی راویان مورد اعتماد را با اختلافی که در عقیده و رأی خود داشته‌اند جمع کرده‌اند بالغ بر چهارهزار نفر شده‌اند که از حضرت صادق علیه السلام حدیث نقل کرده‌اند.
زیرا ابن عبده کتابی در مورد راویان حضرت صادق نوشته است و در آن کتاب تمام راویان را شمرده. حفص بن غیاث هر وقت حدیثی از آن جناب نقل می‌کرد می‌گفت بهترین جعفرها جعفر بن محمد چنین فرموده. علی بن غراب می‌گفت حدیث کرد مرا حضرت صادق جعفر بن محمد.
در حلیه ابونعیم می‌نویسد از حضرت صادق ائمه اهل سنت و بزرگان علما نقل نموده‌اند از قبیل مالک بن انس و شعبة بن حجاج و سفیان ثوری و ابن جریح و عبدالله ابن عمر و روح بن قاسم و سفیان بن عیینه و سلیمان بن بلال و اسماعیل بن جعفر و حاتم بن اسماعیل و عبدالعزیز بن مختار و وهیب بن خالد و ابراهیم طهمان می‌نویسد:
مسلم در صحیح خود نقل نموده و استدلال کرده به حدیث حضرت صادق و دیگران گفته‌اند که از حضرت صادق مالک و شافعی و حسن بن صالح و ابوایوب سجستانی و عمربن دینار و احمد بن حنبل نقل کرده‌اند.
[صفحه 22]
مالک بن انس گفت در علم و دانش و عبادت و پرهیزگاری چشمی ندیده و گوشی نشنیده و نه به قلب کسی خطور کرده همچون جعفر بن محمد علیه السلام.
سیف الدوله از عبدالحمید مالکی قاضی کوفه درباره مالک سئوال کرد عبدالحمید مالک را تعریف نمود از آن جمله گفت دست پرورده حضرت صادق بوده مالک بیشتر اوقات ادعا می‌کرد که از حضرت صادق شنیده گاهی می‌گفت مرا شخص مورد اعتمادی حدیث کرده منظورش حضرت صادق بود.
ابوحنیفه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید تا از او حدیثی بیاموزد. حضرت صادق در حالی که عصا بر دست داشت خارج شد. ابوحنیفه گفت یابن رسول الله سن شما به اندازه‌ای نرسیده که احتیاج به عصا داشته باشید. فرمود صحیح است ولی این عصای پیامبر است از جهت تبرک به دست گرفتم ابوحنیفه پیش آمده گفت اجازه می‌فرمائید آن را ببوسم.
امام علیه السلام آستین بالا زده فرمود به خدا قسم می‌دانی این پوست بدن پیامبر است و این موی پیکر آن جناب است آن را نمی‌بوسی

می‌خواهی عصا را ببوسی.
ابوعبدالله محدث در رامش افزا نوشته که ابوحنیفه از شاگردان حضرت صادق بود و مادرش در عقد حضرت صادق علیه السلام درآمد محمد بن حسن نیز از شاگردان ایشان بود به همین جهت بنی‌عباس به این دو احترامی نمی‌گذاشتند. گفته است ابو یزید بسطامی طیفور سقا از خدمتکاران آن جناب بود و سیزده سال سمت سقائی آن جناب را دشت.
ابوجعفر طوسی گفته است که ابراهیم ادهم و مالک بن دینار از غلامان آن جناب بودند. روزی سفیان ثوری خدمت آن جناب رسید سخنی از ایشان شنید که خیلی در شگفت شد. گفت به خدا قسم یابن رسول الله این سخن شما گوهر است فرمود از گوهر بهتر است مگر گوهر سنگ نیست؟!
توضیح - باید توجه داشته باشید که بعضی از علمای شیعه که نوشته‌اند علمای اهل سنت شاگرد و خدمتکار و تابع ائمه بوده‌اند منظورشان این نبوده که آن‌ها را
[صفحه 23]
ستایش کنند یا بدین وسیله ثابت کنند که آنها شیعه بوده‌اند. نظر آنها اینست که حتی مخالفین نیز اعتراف به مقام ائمه ما داشته‌اند و خود را به ائمه ما نسبت می‌داده‌اند که دلیل بگیرند بر علم و دنش خویش وگرنه آنها در کفر و الحاد از شیطان و فرعون مشهورترند.
مناقب - ابوالقاسم اصفهانی گفت سفیان ثوری خدمت حضرت صادق رسید امام به او فرمود تو مرد شناخته شده‌ای هستی سلطان نیز برای ما جاسوسها گماشته از خانه ما برو نه به عنوان اینکه ترا بیرون کرده باشیم.
حسن بن صالح خدمت ایشان رسیده گفت یابن رسول الله چه می‌فرمائید در مورد این آیه «اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی الامر منکم [24] اولوالامر کیانند؟ فرمود علماء.
بعد از اینکه خارج شدند حسن گفت کاری از پیش نبردیم مگر بپرسیم کدام علماء برگشتند باز حسن پرسید آقا آن علماء کیانند فرمود امامان و پیشوایان از خانواده پیامبر صلی الله علیه و اله.
نوح بن دراج به ابن ابی‌لیلی گفت سخن یا قضاوتی که من بکنم تو به واسطه سخن شخص دیگری ممکن است قبول نکنی. جواب داد نه مگر به واسطه سخن یک نفر پرسید کیست آن شخص؟ گفت جعفر بن محمد.
در حلیه می‌نویسد که عمرو بن مقدام گفت هر وقت چشمم به حضرت صادق می‌افتد آشکارا می‌بینم که او از نژاد پیامبران است.
کتابهای حدیث و حکمت و زهد و اندرز خالی از سخن و روایتی از حضرت صادق نیست می‌نویسند فرموده است جعفر بن محمد با همین احترام نقاش و ثعلبی و قشیری و قزوینی در تفسیرهای خود نوشته‌اند.
در کتاب حلیه و ابانه و اسباب التزول و ترغیب و ترهیب و شرف

المصطفی و فضائل الصحابه و تاریخ طبری و بلاذری و خطیب و مسند ابی‌حنیفه و الکافی و
[صفحه 24]
قوت القلوب و معرفت علم الحدیث ابن بیع (که از کتب بزرگ اهل سنت است) از حضرت صادق علیه السلام بسیار یادآوری شده و حدیث نقل گردیده تمام امت اسلام از سنی و شیعه دعای امداود را از آن جناب نقل نموده‌اند.
عبدالغفار حازمی و ابوالصباح کنانی نقل کرده‌اند که حضرت صادق فرمود من به هفتاد صورت سخن می‌گویم و برای هرکدام راه حلی دارم.
درباره محمد بن عبدالله بن حسن از حضرت صادق سئوال کردند (که آیا پیروز می‌شود و به مقام فرمانروائی می‌رسد) فرمود هر پیامبر و جانشین پیامبر و پادشاه اسم او در کتابی که نزد من است (مصحف حضرت فاطمه) نوشته است به خدا سوگند اسم محمد بن عبدالله بن حسن در آن نوشته نیست.
منصور دوانیقی به حضرت صادق علیه السلام گفت ابومسلم از شما درخواست کرده بود که محل دفن حضرت علی علیه السلام را آشکار کنید. شما جوابی به او نداده بودید از محل دفن اطلاع دارید یا نه؟
فرمود در کتابی که از حضرت علی علیه السلام به دست ما رسیده نوشته است که در زمان عبدالله بن جعفر هاشمی آشکار خواهد شد. منصور خوشحال گردید. بعد از چندی محل قبر را امام علیه السلام آشکار نمود این خبر به منصور رسید موقعی که در کشتزارهای اطراف شهر [22] بود گفت این است واقعا صادق بعد از این انشاءالله مؤمن تقویت خواهد شد. گفت صادق برای امام ماند.
گفته‌اند اینکه جعفر بن محمد لقب صادق یافت به واسطه آن بود که در زندگی لغزش و دگرگونی از او دیده نشد.
برذون بن شبیب نهدی بنام جعفر گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم می‌فرمود آن ملاحظه‌ای که برای بنده صالح نسبت به دو فرزندش نمودند شما نیز نسبت
[صفحه 25]
بما همان ملاحظه را داشته باشید که در قرآن می‌فرماید پدر آن دو یتیم مرد صالحی بود [23] .
صالح بن اسود گفت شنیدم از حضرت صادق می‌فرمود «سلونی قبل ان تفقدونی» از من بپرسید قبل از اینکه مرا نیابید زیرا کسی بعد از من برای شما مانند حدیثهای مرا نخواهد گفت.
سلیمان بن خالد گفت حضرت صادق علیه السلام درباره این آیه «الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لاتحزنوا و

ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون» [24] فرمود به خدا سوگند بارها ما برای آنها پشتی گذاشته‌ایم در خانه و آنها را پذیرائی کرده‌ایم (منظور ملائکه است که به خانه آنها رفت و آمد می‌کردند).
حسین بن علاء قلانسی گفت حضرت صادق دست بر یک پشتی چرمی که در اطاق بود زده فرمود حسین! بارها ملائکه بر این پشتی تکیه زده‌اند و بسیاری از اوقات ما نرمه پرهای آنها را جمع کرده‌ایم.
عبدالله پسر نجاشی گفت من در میان عده‌ای پیش عبدالله بن حسن بودیم رو به من کرده گفت از خدا بپرهیز ما از مردم چیز اضافه‌ای نداریم رفتم خدمت حضرت صادق جریان را عرض کردم فرمود به خدا قسم به قلب بعضی از ما الهام می‌شود و گاهی به گوشمان سروش غیبی می‌رسد و ملائکه دست در دست ما می‌گذارند. گفتم آقا حالا یا قبلا چنین بوده فرمود به خدا سوگند هم اکنون جریر بن مرازم
[صفحه 26]
گفت به حضرت صادق عرض کردم من تصمیم عمره دارم مرا وصیتی بفرما فرمود از خدا بترس و عجله مکن - دیگر چیزی نفرمود از خدمتش مرخص شدم و از مدینه بیرون آمدم با مردی شامی برخورد کردم که او نیز تصمیم مکه داشت با من همسفر شد در بین راه سفره خود را گستردم او نیز سفره‌ای داشت گسترد شروع به غذا خوردن کردیم صحبت از اهالی بصره شد به آنها ناسزا گفت سخن از مردم کوفه به میان آمد باز ناسزا گفت اسم حضرت صادق را برد و بدگوئی کرد خواستم دماغش را بگیرم و در فکر کشتن او بودم.
یادم آمد از فرمایش حضرت صادق که فرمود از خدا بپرهیز و عجله نکن با اینکه ناسزای او را می‌شنیدم نتوانستم از دستور امام خود تجاوز کنم.
رجال کشی ص 121 مفضل بن قیس گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و از اوضاع خود شکایت کردم و تقاضای دعا نمودم. فرمود کنیز! آن کیسه را که ابوجعفر داده بیاور و کیسه را آورد فرمود در این کیسه چهارصد دینار است صرف در احتیاج خود بنما.
عرض کردم به خدا قسم نظرم این نبود تقاضای دعا داشتم فرمود از دعا فراموش نخواهم کرد ولی به مردم وضع خود را نگو که پیش آنها سبک می‌شوی.
کشف الغمه می‌نویسد: عبد الاعلی و عبیدة بن بشیر گفتند حضرت صادق علیه السلام قبل از اینکه، سؤالی بکنیم فرمود به خدا سوگند آنچه در آسمانها و زمین و بهشت و جهنم است می‌دانم و آنچه قبلا بوده و بعدا تا روز قیامت انجام می‌شود. پس از مختصر سکوتی فرمود این اطلاع من از روی کتاب خداست، کف دست خود را گشوده فرمود اینطور در آن می‌بینم. خداوند می‌فرماید: «فیه تبیان کل شیء [22] .

اسمعیل بن جابر از حضرت صادق نقل کرد که فرمود خداوند محمد را برانگیخت پیامبری بعد از او نیست و بر او قرآن را نازل نمود و با آن تمام کتابهای
[صفحه 27]
آسمانی را ختم کرد دیگر کتابی نخواهد آمد هرچه حلال بود در آن حلال نمود و آنچه حرام بود بازداشت حلال قرآن تا روز قیامت حلال و حرام آن تا روز قیامت حرام است در قرآن تاریخ گذشتگان و جریانهای آینده و رفع خصومت های بین شما هست. در این موقع اشاره به سینه‌ی خود نموده فرمود: ما می‌دانیم منظور قرآن را.
رجال کشی - هشام بن حکم گفت: از حضرت اباعبدالله علیه السلام در منی راجع به پانصد قسمت علم کلام [23] سؤال کردم. عرض کردم مردم چنین و چنان می‌گویند فرمود تو چنین مگو. عرض کردم آقا حلال و حرام قرآن را شما کاملا می‌دانید و از همه‌ی مردم واردترید اما این علم کلام از کجا آمد.
فرمود: خداوند برای مردم دلیل اقامه می‌کند ممکن است نزد خدا آنچه مردم احتیاج دارند نباشد؟! منظور اینست که علم کلام را نیز خدا به ما آموخته.
رجال کشی - محمد بن زید شحام گفت من نماز می‌خواندم چشم حضرت صادق علیه السلام به من افتاد کسی را فرستاد و مرا خواست و فرمود از کدام دسته‌ای؟ عرض کردم از کوفه سؤال کرد در کوفه که را می‌شناسی عرض کردم بشیر نبال و شجرة.
پرسید آنها با تو چگونه رفتار می‌کنند
عرض کردم: بهترین رفتاری که امکان دارد.
قال: «خَيْرُ الْمُسْلِمِينَ مَنْ وَصَلَ وَ أَعَانَ وَ نَفَع»
بهترین مسلمانان کسی است که بیشتر به درد مردم بخورد و کمک به آنها بکند و سودمند باشد
من شبی را به صبح نبرده‌ام که در مالم حقی باشد از من بازخواست کنند.
پرسید چقدر پول برای خرجی داری عرض کردم دویست درهم فرمود ببینم نشان دادم سی درهم و دو دینار بر آن افزود و به من داد سپس فرمود امشب شام را پیش من بخور، من غذای شب را خدمت ایشان صرف کردم ولی شب بعد خدمتش نرفتم.
فردا از پی من فرستاد رفتم فرمود چرا دیشب نیامدی. به یاد تو بودم و منتظرت
[صفحه 28]
شدم. عرض کردم کسی نیامد از طرف شما به من خبر دهد. فرمود من خودم خبر می‌دهم تا وقتی در این شهر هستی مهمان ما باش حالا بگو ببینم

چه غذائی میل داری؟ عرض کردم شیر. یک گوسفند شیردار برای من خرید عرض کردم آقا یک دعا به من بیاموز فرمود بنویس.
«بسم الله الرحمن الرحیم یا من ارجوه لکل خیر و امن سخطه عند کل شر یا من یعطی الکثیر بالقلیل. و یا من اعطی من سأله تحننا منه و رحمة یا من اعطی من لم یسأله و لم یعرفه، صل علی محمد و اهل بیته. و اعطنی بمسألتی ایاک جمیع خیرالدنیا و جمیع خیرالاخرة فانه غیر منقوص ما اعطیت، و زدنی من سعة فضلک یا کریم» آنگاه دستهای خود را بلند نموده فرمود: یا ذالمن و الطول یا ذالجلال و الاکرام یا ذالنعماء والجود ارحم شیبتی من النار»
در این موقع دستهای خود را روی محاسن خویش گذاشت وقتی برداشت پشت دستهایش پر از اشک شده بود.
رجال کشی - سورة بن کلیب گفت زید بن علی به من گفت از کجا فهمیدی که پسر برادرم جعفر امام است؟ گفتم از خوب کسی سؤال کردی. گفت بگو، گفتم می‌رفتیم خدمت برادرت محمد بن علی حضرت باقر سؤال می‌کردیم می‌فرمود پیغمبر صلی الله علیه و اله چنین فرمود یا خداوند در قرآن چنین فرموده وقتی برادرت از دنیا رفت رفتیم پیش اهل‌بیت پیغمبر هرکس را که احتمال می‌دادیم امام باشد حتی پیش تو نیز آمدیم بعضی از مسائل ما را جواب می‌دادید ولی اطلاع از تمام سؤالهای ما نداشتید تا رفتیم خدمت پسر برادرت جعفر بن محمد همان طوری که پدرش می‌فرمود جواب ما را داد می‌گفت پیامبر فرمود یا خداوند چنین گفته و زید لبخندی زده گفت این حرف که می‌زنی صحیح است کتابهای حضرت علی در نزد اوست.
کافی ج 8 ص 143 - حفص بن غیاث گفت حضرت صادق علیه السلام بین نخلستانهای کوفه راه می‌رفت به درخت خرمائی رسید وضو گرفته رکوع کرد آنگاه سجده رفت شمردم پانصد مرتبه تسبیح گفت سپس تکیه به درخت به خرما داده دعاهائی کرد آنگاه
[صفحه 29]
فرمود حفص! به خدا قسم این همان درخت خرمائی است که خداوند به مریم فرمود شاخه خرما را تکان بده تا خرمای تازه برایت بریزد.
کافی ج 8 ص 164 - یکی از کارگزاران محمد بن راشد گفت موقع شام خوردن بود که خدمت حضرت صادق رسیدم در تابستان سفره‌ای آوردند که نان داشت و یک قدح پر از آب گوشت و گوشت که بخار از آن برمی‌خاست دست در آن گذاشت دید خیلی گرم است سپس دست را بیرون آورد فرمود به خدا پناه می‌بریم از آتش به او پناهنده می‌شویم از آتش. ما طاقت این گرما را نداریم چگونه طاقت آتش جهنم را داشته باشیم پیوسته این سخن را تکرار می‌کرد تا غذا سرد شد به طوری که

می‌شد دست در آن گذاشت شروع به خوردن نمود من نیز خوردم سفره را برداشتند فرمود به غلامش یک چیزی بیاور در یک سینی خرما آورد. دست که دراز کردم دیدم خرما است عرض کردم آقا حالا فصل انگور و میوه‌های تابستانی است فرمود این خرما است باز به غلام دستور داد آن را بردارد و چیزی بیاورد غلام یک سینی دیگر از خرما آورد.
عرض کردم اینهم خرما است فرمود این خرما خوب است.
کافی - هشام بن سالم گفت هر وقت تاریکی شب همه جا را می‌گرفت و مقداری از شب می‌گذشت حضرت صادق علیه السلام انبانهائی از نان و گوشت و پول برمی‌داشت و بر شانه می‌گرفت می‌رفت به درخانه مستمندان مدینه بین آنها تقسیم می‌کرد با اینکه او را نمی‌شناختند پس از درگذشت امام صادق دیگر آن شخص را نیافتند فهمیدند آن جناب امام صادق بوده.
کافی - هارون بن عیسی گفت حضرت صادق علیه السلام به فرزندش محمد فرمود چقدر از خرجی اضافه آمده؟ گفت چهل دینار فرمود آن را صدقه بده عرض کرد آقا دیگر چیزی نخواهم داشت.
فرمود صدقه بده خداوند عوض آن را می‌دهد نمی‌دانی هر چیزی کلیدی دارد کلید روزی صدقه است پس اینک صدقه بده به دستور امام عمل کرد ده روز
[صفحه 30]
بیشتر نگذشت که از یک محلی چهار هزار دینار رسید فرمود پسرم در راه خدا چهل دینار دادیم خداوند چهار هزار دینار عوض داد.
کافی - حضرت صادق فرمود کسی زودتر منظور و درخواستش در نزد من برآورده نمی‌شود از شخصی که قبلا به او کمکی کرده باشم باز متعاقب آن کمک بهتر و عالی‌تری می‌نمایم زیرا می‌دانم اگر مرتبه‌های بعد کسی را رد کنم سپاس کمک‌های قبل را نخواهد داشت در ضمن کسانی که برای اولین بار از من درخواستی بنمایند و آنها را هم ناامید نخواهم کرد...
کافی - عمروبن ابی المقدام گفت برای حضرت صادق علیه السلام ظرف آبی آوردند مقداری نقره به آن چسبیده بود آن را با دندانهایش کند.
کافی - هارون بن جهم - در خدمت حضرت صادق بودیم در حیره وقتی که آمده بود پیش منصور دوانیقی یکی از سرهنگان بچه‌اش را ختنه می‌کرد دعوتی کرده بود حضرت صادق نیز در آن دعوت تشریف داشت در سر سفره که مهمانان مشغول خوردن غذا بودند یک نفر از آنها آب خواست. قدحی که نوعی شراب داشت آوردند همین که قدح به دست آن مرد رسید امام صادق علیه السلام از جای حرکت نمود پرسیدند آقا چرا حرکت کردید فرمود پیامبر اکرم فرموده است (ملعون من جلس مائدة یشرب علیها الخمر) ملعون است کسی که سر سفره‌ای بنشیند که شراب در آن سفره

خورده می‌شود. [24] .
کافی - عبدالرحمن بن حجاج گفت خدمت حضرت صادق بودیم ظرفی برنج آوردند عذر خواستیم فرمود چکار کردید کسی ما را بیشتر دوست دارد که بیشتر از غذای ما بخورد عبدالرحمن گفت کنار سفره را یک طرف زده شروع به خوردن کردم. فرمود حالا خوب شد. بعد شروع کرد به حدیث که روزی برای پیامبر اکرم از طرف انصار ظرفی برنج آوردند سلمان و مقداد و اباذر رحمة الله
[صفحه 31]
علیهم را خواست.
آنها عذر خواستند. فرمود چکار می‌کنید کسی بیشتر ما را دوست دارد که بیشتر از غذای ما بخورد شروع کردند به خوردن خیلی خوب. فرمود خدا آنها را رحمت کند و از ایشان راضی باشد و درود بر آنها فرستد.
کافی - سلیمان صیرفی گفت خدمت حضرت صادق بودم غذایی از گوشت بریان آوردند و چیزهای دیگر سپس ظرفی برنج آوردند من با آن جناب خوردم باز فرمود بخور عرض کردم خوردم.
فرمود بخور مقدار علاقه شخص را به برادرش از آن می‌فهمند که تا چه اندازه رویش باز است در خوردن غذا خانه او سپس با دست مبارک لقمه‌ای برایم گرفت فرمود باید این لقمه را هم بخوری. خوردم.
کافی – ابو الربیع گفت حضرت صادق غذا خواست هریسه آوردند [22] فرمود جلو بیائید و بخورید عذر خواستیم فرمود بخورید علاقه شخص به دوستش به مقدار خوردن غذاهای خانه اوست چنان شروع به خوردن کردیم مثل شتر لف لف می‌کردیم و می‌خوردیم.
کافی - ابوحمزه گفت با عده‌ای در خدمت حضرت صادق بودیم، غذا آوردند به لذیذی و خوبی آن غذا نخورده بودیم خرمائی نیز آوردند که عکس‌مان در آن دیده می‌شد از صفا و خوبی آن.
مردی از حاضرین گفت از این نعمتی که در خدمت پسر پیامبر خوردیم بازخواست خواهند کرد.
حضرت صادق فرمود خدا کریم‌تر و بزرگتر است از اینکه غذائی گوارا و خوراکی مطبوع به شما بدهد بعد بازخواست از آن بنماید این بازخواست مربوط به نعمت ولایت محمد و آل محمد صلی الله علیه و اله است.
کافی - ابن ابی‌یعفور گفت مهمانی خدمت حضرت صادق بود از جا حرکت
[صفحه 32]
کرد که کاری انجام دهد. امام صادق علیه السلام او را بازداشت و خودش از جای حرکت کرده تا آن کار را انجام دهد فرمود پیغمبر نهی فرموده از اینکه مهمان را به خدمت گمارند.
کافی - عجلان گفت شام خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم مشغول

غذاخوردن بود سرکه و روغن زیتون و گوشت سرد آوردند گوشت‌ها را تکه تکه می‌کرد و به من می‌داد خودش سرکه و روغن زیتون می‌خورد به گوشت کاری نداشت می‌فرمود این غذای ما و غذای انبیاء است.
کافی – عبد الاعلی گفت با حضرت صادق غذا خوردیم فرمود غذای معروف ما را بیاور ظرفی که روغن زیتون و سرکه داشت آورد خوردیم.
کافی - علی بن نعمان گفت یکی از دوستان نقل کرد که شکایت کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام از درد فرمود موقع خواب دو بند نی‌شکر بخور اینکار را کردم حالم خوب شد. به یکی از طبیب ها گفتم که مردم او را خیلی ماهر می‌دانستند گفت از کجا حضرت صادق این را فهمیده این مطلب از اسرار طبی ما است او کتاب هائی دارد ممکن است در یکی از آن کتابها دیده باشد.
کافی - زرارة گفت دایه ابوالحسن موسی را دیدم که برنج به او می‌داد و او را می‌زد. من اندوهگین شدم. وقتی خدمت حضرت صادق رسید فرمود چنان می‌بینم که از کار دایه ابوالحسن موسی غمگین شده‌ای عرض کردم آری.
فرمود برنج خوب غذائی است جهاز هاضمه را وسیع می‌کند و بواسیر را از بین می‌برد ما غبطه می‌خوریم که عراقی ها خوراکشان برنج و خرمای نارس است و این دو باعث وسعت دستگاه گوارش و از بین رفتن بواسیر است.
کافی - محمد بن حسین بن کثیر خزاز از پدر خود نقل کرد که حضرت صادق را دیدم پیراهنی زیر لباسهایش داشت بالای آن جبه‌ای از پشم بالای جبه پیراهنی خشن: من دست به آن لباس کشیدم عرض کردم مردم لباس پشمی را خوش
[صفحه 33]
ندارند فرمود این صحیح نیست پدرم محمد بن علی و جدم علی بن الحسین می‌پوشیدند و در موقع نماز خشن ترین لباس‌های خود را به تن داشتند منهم همین کار را می‌کنم.
کافی ج 4 ص 49 - مسمع بن عبدالملک گفت در منی خدمت حضرت صادق مشغول انگور خوردن بودیم گدائی آمد و تقاضا کرد اما دستور داد یک خوشه انگور به او بدهند. گدا گفت احتیاج به انگور ندارم اگر پول بدهید خوب است امام فرمود خداوند وسعت به تو بدهد گدا رفت باز برگشت گفت همان خوشه انگور را بدهید فرمود برو خدا گشایش دهد به تو چیزی به او نداد.
گدای دیگری آمد امام علیه السلام سه دانه انگور به او داد گدا گرفت و گفت الحمدلله رب العالمین خدائی که مرا روزی بخشید. امام فرمود بایست دست مبارک را پر از انگور کرده به او داد باز گفت حمد و سپاس

خدائی راست که به من روزی بخشید باز فرمود بایست.
از غلامش پرسید چقدر پول داری؟ عرض کرد تقریبا بیست درهم فرمود به این فقیر بده گدا گفت خدایا ترا سپاسگزارم این نعمت از جانب تو است خدائی که شریکی نداری. باز امام فرمود بایست پیراهن خود را از تن بیرون آورد فرمود این را بپوش. گدا پوشیده گفت خدا را شکر می‌کنم که مرا پوشانید و لباس به من داد آقا یا اباعبدالله یا گفت خدا به شما خیر بدهد همین دعا را برای حضرت صادق کرد گدا رفت. ما با خود اینطور خیال کردیم که اگر آن گدا دعا برای خود حضرت نمی‌کرد پیوسته به او چیزی می‌داد چون هرچه حمد و سپاس خدا را می‌نمود به او مقداری می‌بخشید.
کافی ج 8 ص 225 - مالک بن عطیه گوید یکی از اصحاب حضرت صادق نقل کرد که روزی امام علیه السلام آمد با خشم فرمود من ساعتی قبل کاری داشتم از منزل خارج شدم یکی از سودانی های مدینه فریاد زد (لبیک یا جعفر بن محمد لبیک) [23] .
[صفحه 34]
با ترس و وحشت از این سخنی که او گفت فوری به منزل برگشتم و به سجده رفته و صورت به خاک مالیدم برای خدا و اظهار کوچکی و خواری نمودم عرض کردم خدایا من بیزار و متنفرم از آن حرفی که سودانی گفت.
اگر عیسی بن مریم بدش می‌آید از حرفی که خداوند به او گفت [24] چنان از گوش کر و از چشم کور و از زبان لال می‌شد که دیگر نه می‌شنوید و نه می‌دید و نه سخن می‌گفت خدا ابوالخطاب را لعنت کند و او را به ضربه آهن بکشد.
توضیح - شاید آن سودانی از یاران ابوالخطاب بوده که اعتقاد به خدائی حضرت صادق داشت و در حج بجای لبیک با خدا به آن جناب لبیک گفت. مؤسس این مذهب فاسد همان ابوالخطاب بود.
کافی - ابن سنان از غلامی که حضرت صادق علیه السلام او را آزاد کرده بود چنین نقل کرد که آن جناب یادداشتی نوشت بدین مضمون:
جعفر بن محمد غلام هندی خود را به نام فلان آزاد نمود که او گواهی می‌داد بر یگانگی خدا که خدا که شریک ندارد و اینکه محمد بنده و پیامبر اوست و قیامت و بهشت و جهنم حق است دوستان خدا را دوست می‌دارد و از دشمنان خدا بیزار است حلال خدا را حلال و حرام او را حرام می‌داند و ایمان به پیامبران خدا دارد و اقرار به هرچه از جانب خدا آمده می‌کند.
این بنده را در راه خدا آزاد کرد از او توقع هیچ پاداشی و سپاسی ندارد دیگر کسی را در مورد او حق بندگی نیست که او را بنده خود انگارد بر این مطلب فلانی نیز شاهد است.
کافی - سعدان بن مسلم گفت یکی از اصحاب نقل کرد وقتی حضرت

صادق علیه السلام وارد حیره شد سوار برمرکب خود شده به طرف خورنق رفت آنجا فرمود آمده در سایه مرکب خود ایستاد غلام سیاهی سر راهش بود.
[صفحه 35]
مردی در آنجا بود از اهل کوفه که خرما خریده بود از غلام پرسید این شخص کیست گفت جعفر بن محمد علیه السلام یک ظرف بزرگ پر از خرما خدمت امام آورد امام علیه السلام پرسید این چیست عرض کرد خرمائی است بنام برنی فرمود شفا دهنده است نگاه به سابری نموده گفت این چیست عرض کرد سابری می‌نامند فرمود در مدینه بیض نام دارد از نام خرمای مشان پرسید گفت مشان فرمود در جای ما این خرما را ام‌جرذان می‌گویند.
نگاهی به خرمای صرفان کرد پرسید این چیست. عرض کرد صرفان فرمود ما آن را عجوه می‌نامیم در این خرما شفا است.
کافی - حذیفة بن منصور گفت در حیره خدمت حضرت صادق بودم پیکی از طرف ابوالعباس سفاح خلیفه آمده ایشان را خواست. یک لباس بارانی که یک طرف آن سفید و طرف دیگرش سیاه بود خواست و پوشید بعد فرمود من می‌پوشم با اینکه می‌دانم این لباس دوزخیان است.
کافی - حسین بن مختار گفت حضرت صادق سفارش کرد که برایش چند شب کلاه سفید درست کنم فرمود آنها را تَرَک تَرَک مکن زیرا برای مثل من کلاه تَرَک تَرَک خوب نیست.
کافی - از حضرت صادق نقل می‌کند که یکی از اصحاب خدمتش رسیده دید پیراهنی یقه‌دار پوشیده که یقه آن دوخته شده است با دقت به آن نگاه می‌کرد امام فرمود چرا نگاه می‌کنی. گفت به یقه پیراهن شما نگاه می‌کنم (منظورش این بود که وصله دار است) امام فرمود آن نوشته را بردار و نگاه کن چیست.
آن مرد برداشت دید نوشته است ایمان ندارد کسی که حیا ندارد و مال ندارد کسی که میزان در خرج ندارد و لباس نو ندارد کسی که لباس کهنه ندارد.
کافی - یعقوب سراج گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام می‌رفتم ایشان قصد داشت به تسلیت یکی از خویشاوندان که نوزادی از او فوت شده بود برود در بین راه بند نعلین امام کنده شد. کفش را به دست گرفت و پا برهنه به راه افتاد چشم
[صفحه 36]
ابن ابی‌یعفور که به این وضع افتاد نعلین از پای خود بیرون آورد و بند آن را جدا کرد و تقدیم به امام نمود.
حضرت صادق با حالتی خشم‌آلود از گرفتن خودداری نموده فرمود کسی که

گرفتاری و مصیبتی بر او وارد می‌شود شایسته صبر است با پای برهنه رفت تا وارد منزل آن مرد شده او را تسلیت گفت.
کافی - ابن ابی‌یعفور گفت حضرت صادق علیه السلام دستهای خود را به دعا برداشته بود شنیدم می‌گوید (رب لاتکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا لااقل من ذلک و لا اکثر) خدایا مرا یک چشم بهم زدن، به خود وامگذار نه کمتر و نه بیشتر.
در این موقع اشک از رخسار امام جاری شد به من فرمود ابن ابی‌یعفور یونس بن متی کمتر از یک چشم به هم زدن خدا او را به خود واگذاشت مرتکب آن گناه شد. عرض کردم آقا به حد کفر رسید؟!
فرمود نه ولی مردن در آن حال هلاکت است.
کافی - عبدالله بن مسکان گفت با چند نفر از دوستان به حمام رفتیم وقتی بیرون آمدیم امام صادق علیه السلام ما را دید فرمود از کجا می‌آئید گفتیم از حمام فرمود خدا شستشوی شما را تمیز کند. عرض کردیم ما با این رفتیم او داخل حمام شد ما نشستیم تا خارج گردید به او گفتیم خدا شستشوی ترا پاکیزه کند او در جواب ما گفت (طهرکم الله) خدا شما را پاک نماید.
کافی - عبدالله بن عثمان گفت دیدم حضرت صادق شارب‌های خود را گرفته به طوری که نزدیک به پوست رسیده.
کافی - حضرت صادق وارد حمام شد. حمامی گفت آقا برای شما خلوت کنم فرمود نه احتیاجی نیست به خلوت شدن مومن ساده‌تر و سبک‌تر از مقید بودن به این تشریفات است.
کافی - حسین بن خالد از حضرت صادق نقل کرد که عرض کردم قرآن را برای قرائت به چند قسمت تقسیم کنم؟ فرمود پنج یا هفت قسمت اما من قرآنی دارم که

به چهارده قسمت تقسیم شده.
کافی - یکی از اهل سنت گفت من خدمت حضرت صادق علیه السلام می‌رسیدم به خدا قسم مجلسی از مجلس او با ارزشتر ندیدم روزی به من فرمود می‌دانی عطسه از کجا خارج می‌شود گفتم از بینی فرمود اشتباه کردی عرض کردم آقا پس از کجا خارج می‌شود فرمود از تمام بدن همانطوری که نطفه از تمام بدن خارج می‌شود و مجرای آن آلت مرد است نمی‌بینی موقع عطسه تمام بدن تکان می‌خورد کسی عطسه بزند تا هفت روز از مرگ در امان است.
کافی - حماد بن عثمان گفت حضرت صادق پای راست خود را روی ران چپ گذاشت مردی گفت فدایت شوم این طور نشستن ناپسند است فرمود این حرف را یهودیان زده‌اند می‌گویند وقتی خدا از آفرینش

آسمان‌ها و زمین فارغ شد و بر عرش قرار گرفت اینطور نشست تا استراحت کند!
خداوند این آیه را نازل فرمود «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْم» [22]
امام علیه السلام به همان وضع نشستن خود را ادامه داد.
کافی - عبدالرحمن بن کثیر گفت خدمت حضرت صادق بودم که مهزم وارد شد امام فرمود کنیز را صدا بزن که برای ما روغن و سرمه بیاورد. کنیز را صدا زدم یک شیشه روغن بنفشه آورد روز سردی بود. مهزم از روغن کف دست خود ریخت. عرض کرد آقا این روغن بنفشه است و هوا خیلی سرد است. فرمود چه می‌شود؟ عرض کرد طبیب‌های کوفه می‌گویند بنفشه سرد است فرمود این روغن سرد است در تابستان ولی ملین و گرم است در زمستان.
کافی - اسحاق بن عمار و ابن ابی‌عمیر از ابن اذینه نقل کردند که گفت شخصی خدمت حضرت صادق شکایت نمود از شکافهائی که در دست و پایش پیدا می‌شود
[صفحه 38]
امام فرمود مقداری پنبه بگیر و در آن روغن به آن [23] بریز آن را روی ناف خود بگذار اسحاق بن عمار گفت فدایت شوم روغن به آن را در پنبه بگذارد و بعد پنبه را روی ناف خود بگذارد.
فرمود اما تو اسحاق روغن را بریز داخل ناف خود زیرا ناف تو بزرگ است ابن اذینه گفت آن مرد را بعدها ملاقات کردم گفت یک مرتبه آن کار را کردم ناراحتی من برطرف شد.
کافی - قتیبه اعشی گفت خدمت حضرت صادق رفتم تا عیادت کنم از پسر آن جناب که مریض بود امام علیه السلام جلو درب ایستاده دیدم خیلی محزون و غمگین است عرض کردم فدایت شوم بچه چطور است؟
فرمود به خدا سوگند گرفتار درد خویش است. بعد داخل منزل شد ساعتی گذشت بعد بیرون آمد صورتش می‌درخشید حزن و اندوه نداشت. من امیدوار شدم که بچه خوب شده عرض کردم آقا بچه چطور است فرمود از دنیا رفت.
عرض کردم وقتی زنده بود شما غمگین و محزون بودید ولی حالا اثری از آن اندوه نیست با اینکه مرده. فرمود ما خانواده‌ای هستیم که قبل از مصیبت زاری می‌کنیم وقتی قضای خدا انجام شد تسلیم هستیم و راضی به قضای اوئیم.
کافی - حضرت موسی بن جعفر فرمود پدرم مادرم ام‌فروه را برای انجام حقوق اجتماعی اهل مدینه می‌فرستاد (ممکن است منظور دید و بازدیدها باشد)

کافی - علاء بن کامل گفت خدمت حضرت صادق نشسته بودم ناگاه صدای ناله از میان خانه بلند شد امام از جای حرکت کرد بازنشست کلمه انا لله و انا الیه راجعون بر زبان جاری نمود باز حدیث خود را از سر گرفت تا تمام شد آنگاه فرمود ما دوست داریم خودمان و اولاد و اموالمان سالم باشد ولی وقتی قضای خدا آمد دیگر نباید دوست داشته باشیم چیزی را که خدا نمی‌خواهد.
کافی - ابن شبرمه گفت هر وقت یادم می‌آید از حدیثی که حضرت صادق نقل کرد چنان ناراحت می‌شوم که قلبم نزدیک است کنده شود فرمود پدرم از جدم
[صفحه 39]
و ایشان از پیامبر اکرم نقل کرد.
ابن شبرمه گفت به خدا سوگند پدر و جدش هرگز دروغ بر پیامبر نمی‌بندند گفت پیامبر فرموده هرکس به گمان و قیاس رفتار کند خود و دیگران را از بین برده و هرکس حلال و حرام مردم را بگوید با اینکه ناسخ و منسوخ را نمی‌شناسد خود و دیگران را از بین برده.
ابان بن تغلب گفت خدمت حضرت صادق رسیدم مشغول نماز بود در رکوع و سجود شمردم شصت تسبیح گفت.
کافی - حمزة بن حمران و حسن بن زیاد گفتند خدمت حضرت صادق رسیدیم گروهی در خدمتش بودند نماز عصر را با آنها خواند ما نماز خوانده بودیم شمردیم در رکوع «سبحان ربی العظیم» را سی و سه یا سی و چهار مرتبه گفت یکی از این دو راوی در حدیث خود نقل کرده «سبحان ربی العظیم و بحمده» در رکوع و سجده.
کافی - موسی بن اشیم گفت خدمت حضرت صادق بودم شخصی از یک آیه قرآن سؤال کرد جواب داد. بعد دیگری آمد از همین آیه سؤال کرد جوابی برخلاف اول داد من بی اندازه ناراحت شدم گویا قلبم را با کارد تکه تکه می‌کند با خود گفتم من ابو قتاده را در شام رها کردم که در یک واو اشتباه نمی‌کند آمدم پیش این شخص که چنین خطائی می‌نماید.
در همین موقع نفر سوم آمد به او جوابی داد برخلاف اولی و دومی من آسوده شدم چون فهمیدم از روی تقیه جواب می‌دهد بعد امام متوجه من شده فرمود پسر اشیم! خداوند دانش را در اختیار سلیمان بن داود گذارد فرمود «هذا عطاءنا فامنن او امسک بغیر حساب» [24] این عطای ما است یا منت گزار به دیگران بده و یا نگهدار هرچه می‌خواهی.
فرمود به پیامبر اسلام نیز واگذار کرد فرمود «ما اتیکم الرسول فخذوه
[صفحه 40]
و ما نهاکم فانتهوا» [22] فرمود آنچه خداوند به رسول اکرم واگذار نمود آن جناب در اختیار ما گذاشته.

کافی - یونس یا دیگری از امام صادق نقل کرد که به ایشان عرض کردم فدایت شوم شنیده‌ام در مورد درآمد چشمه موسوم به زیاد عملی را انجام می‌دهی مایلم از خودتان بشنوم فرمود بلی وقتی میوه می‌رسد گفته‌ام چند جای دیوارهای باغ را بشکافند تا مردم بتوانند داخل شوند و از میوه آن بخورند. دستور داده‌ام ده لگن بزرگ بگذارند و بر سر هر لگن ده نفر بنشینند و بخورند وقتی آنها خوردند ده نفر دیگر برای هر نفر یک پیمانه خرما بریزند. برای همسایگان باغ از پیر مردها و پیرزنان و بچه‌ها و مریض‌ها و زنانی که نمی‌توانند بیایند به هرکدام یک پیمانه بدهند.
وقتی محصول جمع‌آوری شد اجرت کارکنان و نگهبانان و مزدوران را می‌دهم بقیه را به مدینه می‌آورم تقسیم می‌کنم میان خانواده‌ها و مستحقین به هرکدام دو یا سه بار کمتر و بیشتر به مقدار احتیاج آنها بعد از تمام این مصارف برایم چهارصد دینار باقی می‌ماند، غله آن چشمه چهارهزار دینار است.
کافی - حضرت صادق فرمود بین من و مردی منجم زمینی مشترک بود برای تقسیم او پیوسته تأخیر می‌انداخت تا ساعتی را انتخاب کند که به نظر خودش برایش سعید باشد و برای من نحس. بالاخره تقسیم کردیم به من قسمت خوب افتاد منجم از ناراحتی دست بر پشت دست دیگر زده گفت مثل امروز ندیده بودم.
گفتم مگر از علم خود استفاده نکردی گفت من با اطلاع از علم نجوم برای شما ساعت نحس انتخاب کرد و خودم در ساعت سعد خارج شدم باز قسمت بهتر به شما افتاد. گفتم میل داری حدیثی که پدرم از پدر خود برایم نقل کرده برایت بگویم.
[صفحه 41]
پدرم گفت: پیامبر اکرم فرمود هرکس مایل است نحوست آن روزش برطرف شود اول صبح صدقه بدهد خداوند با این صدقه نحوست آن روز را برطرف می‌کند و هرکه می‌خواهد نحوست شبش برطرف گردد شب را با صدقه شروع کند.
گفتم من وقتی خارج شدم صدقه دادم این صدقه نفعش برای من از علم نجوم تو بهتر بود.
کافی - ذهلی از حضرت صادق نقل کرد که فرمود معروف و کار نیک آن است که قبل از درخواست به کسی چیزی بدهی ولی بخشش بعد از سؤال و درخواست بهای آبرو ریزی اوست شب را تا به صبح بیدار خوابی کشیده و با ناراحتی به سر برده پیوسته حالتی یأس و امید داشته نمی‌دانسته برای رفع نیاز خود به که پناه برد بعد از این همه ناراحتی بالاخره پیش تو می‌آید قلبش می‌طپد و دست و پایش می‌لرزد آثار این ناراحتی را از خونی که به چهره‌اش حالتی حاکی از شرم داده می‌بینی تازه

نمی‌داند مأیوس خواهد شد یا به مقصود می‌رسد.
کافی - یونس گفت حضرت صادق شکر صدقه می‌داد عرض کردند آقا شکر را صدقه می‌دهی فرمود آری چون از هر چیزی نزد من محبوب‌تر است مایلم آنچه که از همه بیشتر دوست دارم آن را صدقه بدهم.
امالی شیخ طوسی ص 66 - یحیی بن علا گفت حضرت صادق سخت بیمار شد دستور داد او را به مسجد پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم بردند در آنجا بود تا صبح روز بیست و سوم ماه رمضان.
کافی - حسن بن راشد گفت هر وقت امام صادق روزه می‌گرفت بوی خوش بکار می‌برد و می‌فرمود عطر تحفه روزه‌دار است.
کافی - معتب گفت حضرت صادق فرمود برو فطره خانواده مرا بده فطره برده‌ها را نیز بده همه را جمع کن مبادا یک نفر را واگذاری اگر یک نفر را ندهی می‌ترسم او را مرگ فراگیرد.
[صفحه 42]
کافی - حماد بن عثمان گفت خدمت حضرت صادق رسیدم مردی عرض کرد شما می‌فرمائید حضرت علی علیه السلام لباسهای درشت و خشن می‌پوشید پیراهن می‌خرید به چهار درهم یا مختصری کمتر یا بیشتر ولی ما می‌بینیم شما لباسهای تازه می‌پوشید فرمود حضرت علی آن لباس را در زمانی می‌پوشید که مردم بد نمی‌دانستند اگر امروز آن لباس را بپوشد انگشت نما می‌شود بهترین لباس هر زمان همان لباس معمول مردم است جز اینکه وقتی قائم آل محمد قیام کرد لباس علی علیه السلام را می‌پوشد و به روش او رفتار می‌کند.
زید شحام گفت شب جمعه‌ای بود من در خدمت حضرت صادق علیه السلام می‌رفتم فرمود قدری از قرآن بخوان امشب شب جمعه است. این آیه را خواندم
«إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقاتُهُمْ أَجْمَعِينَ يَوْمَ لا يُغْنِى مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ» [23]
حضرت صادق علیه السلام فرمود به خدا قسم ما هستیم آنهائی که خدا بر آنها رحم می‌کند ما همان گروهی هستیم که خداوند در این آیه استثناء فرمود ولی ما بی‌نیازیم از مردم.
کافی - ابوبصیر گفت حضرت صادق فرمود پدرم حضرت باقر مرا دید در موقع طواف آن وقت سنی نداشتم ولی در عبادت کوشش بسیار کرده بودم. پدرم مشاهده کرد که عرق از من می‌ریزد فرمود پسرم جعفر خداوند وقتی بنده‌ای را دوست داشته باشد او را داخل بهشت می‌کند و از او عمل کم را می‌پذیرد.
کافی – عبد الاعلی آزاد شده آل سام گفت در بین راه در مدینه برخورد کردم به حضرت صادق علیه السلام روز بسیار گرمی بود عرض کردم

فدایت شوم با مقامی که نزد خدا داری و خویشاوندی پیامبر خود را این چنین به زحمت انداخته‌ای در چنین روزی!؟
[صفحه 43]
فرمود عبد الاعلی به جستجوی روزی بیرون شدم تا از مثل تو بی‌نیاز باشم.
کلی - حفص بن ابی‌عائشه گفت حضرت صادق یکی از غلامان را پی کاری فرستاد. غلام دیر کرد امام از پی او رفت تا پیدایش کند و او را خوابیده یافت بالای سرش نشست و شروع کرد به باد زدن تا بیدار شد همین که بیدار شد فرمود فلانی به خدا قسم به تو اینقدر اجازه نداده‌اند که شب و روز را بخوابی! شب مال تو است برای خوابیدن و روز ما باید از تو استفاده کنیم.
کافی - ابی‌عمرو شیبانی گفت حضرت صادق را دیدم که در دست بیلی داشت و برتن روپوشی خشن در باغ خود کار می‌کرد عرق از پشت مبارکش می‌ریخت عرض کردم فدایت شوم بدهید من کمک کنم فرمود من دوست دارم که مرد در راه جستجوی معیشت از حرارت آفتاب رنج ببرد.
کافی - محمد بن عذافر از پدر خود نقل کرد که حضرت صادق به من هزار و سیصد دینار داده گفت خرید و فروش کن. فرمود من علاقه‌ای به سود آن ندارم گرچه سود را هرکسی دوست دارد ولی مایلم خداوند ببیند که من در جستجوی نعمت اویم.
پدرم گفت صد دینار استفاده کردم خدمت آن جناب رسیده عرض کردم سرمایه شما صد دینار استفاده نموده حضرت صادق خیلی خوشحال شد فرمود آن صد دینار را هم به اصل سرمایه اضافه کن. پدرم از دنیا رفت آن پول در نزد او بود.
حضرت صادق علیه السلام نامه‌ای نوشت و مرا تسلیت داده ذکر کرد که مبلغ هزار و هشتصد دینار پیش پدرت دارم برای خرید و فروش به او داده بودم آن مبلغ را بده به عمربن یزید.
من در دفتر پدرم نگاه کردم دیدم نوشته است مبلغ هزار و هفتصد دینار از حضرت صادق نزد من است که صد دینار در خرید و فروش سود آن شده و عبدالله ابن سنان و عمربن یزید می‌دانند.
[صفحه 44]
کافی - داود بن سرحان گفت حضرت صادق علیه السلام را دیدم که با دست خود خرما پیمانه می‌کرد عرض کردم فدایت شوم اگر دستور بدهید یکی از فرزندانتان یا غلامان این کار را انجام می‌دهند.
کافی - عبدالحمید بن سعید گفت از ابو ابراهیم جعفر بن محمد (ع) درباره استخوان فیل سؤال کردم که خرید و فروش آن اشکالی ندارد زیرا از آن شانه می‌سازند فرمود اشکالی ندارد پدرم از استخوان فیل شانه‌ای یا

شانه‌هائی داشت.
کافی - شعیب گفت چند نفر مزدور گرفتم برای حضرت صادق علیه السلام که در باغش کار کنند قرار شد تا عصر کار کنند بعد از تمام شدن وقت که از کار دست کشیدند امام علیه السلام به معتب فرمود اجرت اینها را قبل از اینکه عرقشان خشک شود بده.
کافی - ابو حنیفه رهبر حجاج گفت مفضل به ما برخورد کرد در موقعی که من و دامادم با یکدیگر در مورد ارثی سر و صدا می‌کردیم و اختلاف داشتیم در حدود یک ساعت آنجا ایستاد سپس به ما گفت بیائید منزل ما رفتیم پیش او بین ما صلح داد به چهارصد درهم. آن چهارصد درهم را پرداخت وقتی ما از یکدیگر راضی شدیم گفت این پول از من نبود. ولی حضرت صادق علیه السلام به من دستور داده اگر دو نفر از دوستان در موردی با هم اختلاف داشتند بین آنها اصلاح کنم و غرامت را از مال آن جناب بپردازم آن پول از حضرت صادق علیه السلام بود.
کافی ج 4 ص 466 - عمرو بن ابی المقدام گفت حضرت صادق علیه السلام را در روز عرفه دیدم در عرفات با صدای بلند می‌فرماید: مردم پیامبر صلی الله علیه و اله رهبر مردم بود پس از او علی بن ابی‌طالب بعد حضرت حسن و بعد امام حسین پس از ایشان علی بن الحسین و بعد محمد بن علی بعد از ایشان من هستم بیائید هر سؤالی دارید بکنید از هر طرف سه مرتبه این جملات را تکرار می‌کرد چپ و راست، عقب، جلو مجموعا دوازده مرتبه فرمود.
[صفحه 45]
کافی معمر بن خلاد گفت از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم می‌فرمود: مردی خدمت حضرت صادق رسید به عنوان خیرخواهی گفت آقا چرا اموالت را پراکنده کرده‌ای اگر در یکجا جمع بود خرجش کمتر و نفعش بیشتر بود.
امام فرمود بدان جهت پراکنده کردم که اگر آسیبی به یکی رسید دیگری سالم باشد اما در یک کیسه می‌توان تمام آن مال را جمع کرد.
کافی - عمربن یزید گفت مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و تقاضای کمک کرد فرمود اکنون چیزی نداریم ولی به زودی برای ما حنا و وسمه می‌فرستند آن را می‌فروشیم بعد به تو انشاءالله پرداخت می‌کنیم آن مرد گفت مرا وعده می‌دهید فرمود چگونه وعده می‌دهم ترا من نسبت به چیزی که امید ندارم امیدوارترم تا نسبت به آنچه به آن امید دارم.
در فلاح السائل می‌نویسد که حضرت صادق علیه السلام در نماز قرآن می‌خواند ناگهان بیهوش شد وقتی به هوش آمد سؤال کردند چه شد که حال شما تغییر کرد. جوابی داد که مضمونش این بود: آیات قرآن را تکرار کردم تا به جائی رسید که گویا این آیات را از کسی که نازل کرده (خدا)

می‌شنوم.
کافی - ابوجعفر فزاری گفت حضرت صادق غلام خود به نام مصادف را خواست و به او هزار دینار داد و فرمود آماده مسافرت مصر شو خانواده‌ام زیاد شده‌اند مصادف جنس خرید و آماده شد. با عده‌ای از تجار به مصر رفت. همین که نزدیک مصر رسیدند برخورد به قافله‌ای کردند که از مصر خارج شده بود. از وضع اجناسی که آورده بودند سؤال کردند آن جنس مورد احتیاج همه بود.
گفتند این جنس در بصره وجود ندارد کاروانیان با یکدیگر هم قسم شدند و پیمان بستند که هر دینار را به یک دینار سود بدهند پس از فروش پول خود را برداشته به طرف مدینه رفتند مصادف خدمت امام آمد دو کیسه زر داشت هرکدام هزار دینار. عرض کرد فدایت شوم این کیسه اصل سرمایه است و این کیسه سود آن است.
[صفحه 46]
امام فرمود: این سود زیاد است شما مگر در آن جنس چه کردید؟ جریان را شرح داد که چگونه قسم خوردند. فرمود سبحان الله هم قسم می‌شوید که در مقابل هر دینار یک دینار سود بگیرید از مسلمانان.
کیسه‌ی هزار دینار را برداشت و فرمود من احتیاج به چنین سودی ندارم. سپس فرمود مصادف! پیکار با شمشیر ساده‌تر است از بدست آوردن نان حلال.
کافی - معتب گفت در مدینه گرانی شده بود حضرت صادق به من فرمود: چقدر خوراکی داریم عرض کردم چندین ماه ما را می‌رساند. فرمود ببر به بازار بفروش عرض کردم آقا در شهر خوراکی نیست فرمود بفروش.
وقتی فروختم فرمود حالا مثل مردم روز به روز خریداری کن.
فرمود: خوراک خانواده‌ام را نصف جو و نصف گندم قرار بده خدا می‌داند من می‌توانم که تمام خوراک آنها را گندم کنم ولی میل دارم خداوند مشاهده کند صرفه جوئی و اندازه در خرج بکار برده‌ام.
کافی - محمد بن مرازم از عمو یا پدر خود نقل کرد که گفت خدمت حضرت صادق بودم از وکیل خود حساب می‌کشید او نیز پیوسته می‌گفت به خدا قسم خیانت نکرده‌ام حضرت صادق علیه السلام فرمود خیانت کردن و تضییع کردن مال من این هر دو برای من یکسان است ولی خیانت موجب زیان بیشتری برای تو می‌شود.
در تنبیه الخاطر می‌نویسد:
فضل بن ابی‌قره گفت حضرت صادق ردای خود را پهن می‌کرد و در آن کیسه‌های دینار را می‌نهاد. می‌فرمود این پول را ببر بده به فلانی از خویشاوندان خود بگو این پول را از عراق برایت فرستاده‌اند. آن شخص پول را می‌برد همان حرف را هم می‌زد می‌گفتند بخدا به تو جزای خیر

بدهد که حق خویشاوندان پیامبر را رعایت کردی اما خدا بین ما و جعفر (حضرت صادق) حکومت کند.
امام علیه السلام این حرف را که می‌شنید سجده می‌افتاد و می‌گفت خدایا مرا خوارتر از این قرار بده پیش برادرهایم.
[صفحه 47]
امالی شیخ طوسی ص 58 - هشام بن سالم گفت حضرت صادق فرمود: «لوددت انی و اصحابی فی فلاة من الارض حتی نموت او یاتی الله بالفرج» مایلم من و اصحابم در بیابان خشکی باشیم در چنین شرایطی بمیریم یا خدا فرج برساند.
سفیان ثوری به حضرت صادق عرض کرد آقا از مردم کناره گرفته‌اید فرمود سفیان زمانه خراب شده دوستان تغییر کرده‌اند می‌بینم تنهائی آرامش بیشتری دارد. این شعر را خواند:
ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب
والناس بین مخاتل و موارب
یفشون بینهم المودة والصفا
و قلوبهم محشوة بعقارب [24] .
در مشارق الانوار برسی نقل می‌کند که فقیری از حضرت صادق علیه السلام درخواستی کرد امام به غلام خود فرمود چقدر پیش تو هست. عرض کرد چهارصد درهم فرمود بده به او آن مرد پول را گرفت و با سپاس و تشکر رفت.
امام به غلام خود فرمود برو برگردان او را. وقتی برگشت عرض کرد آقا من تقاضائی کردم و شما لطفی فرمودید دیگر بالاتر از بخشش چیست؟
فرمود پیامبر اکرم فرموده است بهترین صدقه آن است که شخص را بی‌نیاز کند ولی ما ترا بی‌نیاز نکردیم اینک انگشتر مرا که ده هزار درهم در بهایش صرف کرده‌ام بگیر هر وقت احتیاج پیدا کردی به همین مبلغ بفروش.
ین - صیقل گفت خدمت حضرت صادق بودم غلامی عجمی (غیرعرب) را پی کاری پیش شخصی فرستاد. رفت و برگشت امام علیه السلام از او جستجو کرد که چه شد ولی او نمی‌توانست درست صحبت کند این کار چند مرتبه تکرار شد من وقتی دیدم نمی‌تواند بگوید و نمی‌فهماند با خود گفتم امام علیه السلام خشمگین خواهد شد.
امام نگاه تندی به او نموده فرمود به خدا قسم اگر نمی‌توانی حرف بزنی کوردل
[صفحه 48]
نیستی. فرمود حیا و عفت و ناتوانی در سخن نه کوری دل از ایمان است ولی ناسزا و بدزبانی و یاوه سرایی از نفاق است.

در کتاب قضاء حقوق از اسحاق بن ابراهیم نقل می‌کند که گفت من خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم با معلی بن خنیس مردی از خراسانیان وارد شد. عرض کرد یابن رسول الله من از ارادتمندان شما خانواده‌ام بین من و شما فاصله زیادی است خرج سفرم تمام شده و امکان برگشت به سوی خانواده‌ی خود ندارم مگر اینکه شما کمک بفرمائید.
امام علیه السلام نگاهی به راست و چپ نموده فرمود نمی‌شنوید برادر شما چه می‌گوید؟ معروف و کمک به برادر دینی در صورتی است که سؤال نکرده باشد اگر درخواست کرد بهای آبرو ریزی او را داده‌اید شب را به بیدار خوابی با کمال ناراحتی بسر می‌برد. متحیر است به که پناه ببرد و از که درخواست کند بالاخره تصمیم می‌گیرد پیش تو بیاید دلش می‌طپد و اعضایش می‌لرزد از خجالت خون در چهره‌اش جمع شده و صورتش گلگون گردیده نمی‌داند با ناراحتی باید برگردد و یا به هدف می‌رسد و شاد مراجعت می‌کند. اگر به او چیزی بدهی خیال می‌کنی برادری کرده‌ای یا اینکه پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است:
به آن خدائی که دانه را شکافته و انسان را آفریده و مرا پیامبر گردانیده آن ناراحتی که از درخواست خود می‌کشد بزرگتر است از کمکی که تو به او می‌نمائی.
اسحاق گفت: پنج هزار درهم برای خراسانی جمع شد و به او دادند.
[صفحه 49]

قرب الاسناد ص 11 می‌نویسد: بکر بن محمد گفت یکی از خویشاوندان من در راه مکه جنون عارضش شد. گمانم در ربذه بود وقتی خدمت حضرت صادق رسیدم جریان را عرض نموده تقاضای دعا کردم آن جناب دعا کرد بعد از دعای حضرت خویشاوند خود را ملاقات کردم که در همان موقع خوب شده بود.
امالی شیخ مفید ص 179 - حنان بن سدیر گفت از پدرم سدیر صیرفی شنیدم می‌گفت در خواب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دیدم در مقابلش طبقی سرپوشیده بود نزدیک شده سلام کردم جواب داد سرپوش از طبق برداشت داخل آن خرما بود. آن جناب شروع به خوردن کرد عرض کردم آقا یک دانه خرما به من بده یک دانه داد خوردم باز تقاضای خرمای دیگری کردم لطف فرمود خوردم همینطور هرکدام را می‌خوردم تقاضای دیگری می‌کردم تا هشت دانه داد و خوردم یک دانه دیگر خواستم فرمود بس است از خواب بیدار شدم.
فردا صبح خدمت حضرت صادق رسیدم دیدم طبقی با سرپوش مقابل آقا است همانطور که در خواب دیده بودم سرپوش برداشت دیدم خرما است شروع کرد به خوردن تعجب کردم تقاضا نمودم یک دانه به من لطف فرماید لطف نمود خوردم خرمای دیگری خواستم داد، خوردم تا هشت خرما همین که تقاضا کردم فرمود اگر جدم پیامبر به تو بیشتر می‌داد من نیز اضافه می‌کردم جریان را عرض کردم لبخندی که حکایت از اطلاعش بود زد.
امالی شیخ ص 263 - داود بن کثیر گفت خدمت جعفر بن محمد علیه السلام نشسته بودم بدون سابقه فرمود داود اعمال شما را روز پنجشنبه بر من عرضه نمودند از جمله در اعمال تو دیدم که رسیدگی به وضع پسر عمویت نموده‌ای خوشحال شدم. من
[صفحه 50]
می‌دانم این صله رحم و رسیدگی تو به خویشاوندت زودتر باعث نابودی و از بین رفتن او می‌شود.
داود گفت من پسر عموئی داشتم دشمن اهلبیت پیامبر طفلی بد سیرت بود شنیدم وضع مالی او خراب است و گرفتار شده است قبل از آنکه عازم مکه شوم مقداری پول به او دادم در همان سفر وقتی به مدینه رسیدم امام صادق علیه السلام به من اطلاع داد.
سدیر صیرفی گفت زنی خدمت حضرت صادق رسیده عرض کرد فدایت شوم پدر و مادر و فامیلم ارادتمند به شمایند. امام فرمود راست می‌گوئی

منظورت چیست؟ عرض کرد در بازویم برص (پیسی) پیدا شده از خدا بخواه برطرف شود. امام علیه السلام دست به دعا برداشته گفت: ای خدائی که نابینا و پیسی را خوب می‌کنی و استخوان پوسیده را زندگی می‌بخشی این زن را شفا بخش و مورد عفو خویش قرار ده به طوری که اثر مستجاب شدن دعای مرا ببینند. آن زن گفت به خدا قسم از جای حرکت کردم اثری کم یا زیاد از بیماری در من وجود نداشت.
بصائرالدرجات - مفضل بن عمر گفت مقداری پول به وسیله دو نفر از یاران امام علیه السلام از خراسان فرستادند پیوسته مواظب آن پول بودند تا رسیدند بری یکی از دوستان آن دو کیسه‌ای محتوی هزار درهم داد که آن را هم تقدیم کنند مرتب از پولها سرکشی می‌کردند مخصوصا همان کیسه‌ای که از ری داده بودند بالاخره به نزدیکی مدینه رسیدند یکی از آنها به دیگری گفت بیا نگاه کنیم پولها هست:
پس از بازرسی دیدند کیسه‌های پول هست جز همان کیسه‌ای که در ری داده بودند یکی از آن دو گفت خدا کمک کند چه جواب امام صادق را بدهیم.
دیگری در جواب گفت او شخص کریمی است من امیدوارم او بداند ما راست می‌گوئیم وارد مدینه شدند و خدمت امام رسیدند پول را تقدیم نمودند. امام علیه السلام پرسید کیسه مرد رازی چه شد. جریان را عرض کردند. فرمود اگر کیسه را ببینید می‌شناسید؟ گفتند آری.
دستور داد به کنیز خود که فلان کیسه را بیاور کیسه را که دیدند گفتند این
[صفحه 51]
همان کیسه است فرمود من در دل شب احتیاج به پولی پیدا کردم مردی جنی را که شیعه است فرستادم آن کیسه را برایم آورد.
بصائر - حماد بن عثمان گفت از حضرت صادق شنیدم می‌فرمود زندیق‌ها [49] در سال صد و بیست و هشت ظاهر می‌شوند چون من در مصحف حضرت فاطمه دیده‌ام.
توضیح - شاید منظور امام ابن ابی‌العوجاء و هم فکران او بودند که در وسطهای زندگی حضرت صادق پیدا شدند.
بصائر - ابن ابی‌حمزه گفت من دست ابابصیر را گرفته بودم او را می‌بردم به خانه حضرت صادق به من گفت صحبت نکن و چیزی نگو رسیدیم به در خانه حضرت صادق تنحنحی کرد شنیدم حضرت صادق فرمود به کنیز در را باز کن ابومحمد پشت در است گفت وارد شدیم چراغی در مقابل امام بود کتابی جلو ایشان باز بود یک مرتبه پیکر مرا لرزه گرفت شروع کردم به لرزیدن سر بلند نموده به من فرمود: تو بزاز هستی؟ گفتم آری فدایت شوم. چادری قهستانی پیش من انداخته فرمود این را بپیچ. من چادر را پیچیدم باز فرمود تو بزاز هستی؟ در آن موقع نگاه در همان کتاب می‌کرد.

لرزه‌ی تنم زیاد شد. وقتی خارج شدیم گفتم یا ابامحمد وضع امشب را در عمرم ندیده بودم.
در خدمت امام جلدی را دیدم که از درون آن کتابی بیرون آورد نگاه به صفحات آن می‌کرد هر وقت نگاه می‌کرد لرزه بدن مرا می‌گرفت ابابصیر با دست خود بر پیشانی زده گفت وای بر تو چرا آن وقت به من نگفتی آن نوشته به خدا قسم صحیفه‌ایست که نام شیعیان در آن است اگر خبر داده بودی تقاضا می‌کردم اسم ترا نشان دهد.
بصائر - ابن سنان گفت: در مدینه بودیم که داود بن علی از پی معلی بن خنیس فرستاد. و او را کشت. حضرت صادق علیه السلام یک ماه پیش او نرفت. داود از پی امام
[صفحه 52]
فرستاد که بیاید ولی ایشان امتناع ورزید. پنج نفر مأمور فرستاد گفت به زور او را بیاورید اگر نیامد سرش را بیاورید.
مأمورین وقتی آمدند امام مشغول نماز بود ما نماز ظهر را با ایشان خوانده بودیم مأمورین گفتند داود بن علی شما را خواسته. فرمود اگر نیایم چه می‌کنید گفتند به ما دستور داده سر شما را ببریم فرمود خیال نمی‌کنم شما پسر پیامبر را بکشید گفتند این حرفها سرما نمی‌شود ما فقط از او اطاعت می‌کنیم فرمود برگردید که به نفع دنیا و آخرت شما است. گفتند به خدا نخواهیم رفت مگر شما یا سرتان را ببریم. وقتی متوجه شد که آنها جز کشتن تصمیمی ندارند، دستهای خود را بلند نموده و روی شانه خود گذاشت بعد دست‌های خود را گشود و با انگشت سبابه دعا کرد در بین دعا شنیدیم می‌گوید الساعة الساعة.
ناگهان صدای داد و فریاد و ناله‌ای بلند شد مأمورین گفتند از جای حرکت کن فرمود این فریاد و فغان مربوط به فرمانروای شما است از دنیا رفت یک نفر را بفرستید خبر بیاورد اگر مربوط به او نبود با شما خواهم آمد. یک نفر از مأمورین رفت طولی نکشید که برگشت به آنها گفت فرماندار مرد این سر و صدا از خانه‌ی اوست مأمورین متفرق شدند.
عرض کردم آقا فدایت شوم چه شد که از دنیا رفت فرمود غلام من معلی بن خنیس را کشت منهم یک ماه پیش او نرفتم از پی من فرستاد که بروم اکنون که تصمیم کشتن مرا داشتند خدا را به اسم اعظمش خواندم. خداوند فرشته‌ای را فرستاد با حربه شکمش را پاره کرده او را کشت عرض کردم آقا چرا دستهای خود را بلند کردید فرمود زاری و تضرع نمودم عرض کردم چرا دو دست را اول جمع کردید بعد گشادید فرمود نوعی تضرع است عرض کردم چرا انگشت را بلند کردید فرمود آن لابه و التماس است.
بصائر - عمربن یزید گفت شبی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم

کسی جز من آنجا نبود پای خود را گذاشت در دامن من فرمود پایم را بمال، مالیدم متوجه
[صفحه 53]
شدم عضله یکی از دو ساقش در اضطراب است تصمیم گرفتم بپرسم امامت بعد از شما به که می‌رسد. قبل از سؤال اشاره فرمود امشب چیزی نپرس جواب ترا نمی‌دهم.
بصایر - اسماعیل بن عبدالعزیز گفت حضرت صادق به من فرمود اسماعیل! مقداری آب برایم در محل وضو بگذار. من رفتم آب را گذاشتم. امام برای وضو داخل وضو خانه شد من با خود گفتم درباره این شخص چه اعتقادی من دارم و او را در چه مرحله‌ای می‌بینم (خدائی) ولی او می‌رود وضو بگیرد.
از محل وضو که بیرون آمد به من فرمود خانه را نباید زیاد بلند کنی که خراب می‌شود اجعلونا مخلوقین و قولوا فینا ماشئتم فلن تبلغو ما را آفریده خدا بدانید آنگاه هرچه مایلید در وصف ما بگوئید باز نمی‌توانید آن مقام و موقعیتی که داریم توصیف کنید. اسماعیل گفت من می‌گفتم او خداست و اصرار بر این اعتقاد نیز داشتم.
بصایر - هشام بن احمد گفت خدمت امام صادق رسیدم می‌خواستم از آن جناب درباره مفضل بن عمر سؤال کنم. امام علیه السلام در باغ خود به کار اشتغال داشت هوا به شدت گرم بود عرق روی صورتش جاری بود و می‌ریخت به سینه‌اش. قبل از اینکه من سؤالی کنم فرمود به خدا قسم خوب مردی است مفضل بن عمر. به خدای یکتای بی همتا خوب مردی است مفضل بن عمر جعفی سی و چند مرتبه این سخن را تکرار کرده فرمود خانواده آنها از پدر و مادر خوب هستند.
بصایر - شهاب بن عبدالله گفت خدمت حضرت صادق رسیدم تا از ایشان سؤالی بکنم فرمود می‌خواهی بگو چه سؤال داشتی وگرنه من سؤالت را با جواب آن بگویم عرض کردم بفرمائید. فرمود آمدی بپرسی که شخص جنب با کوزه از خم آب بردارد و آب به دستش بخورد چطور است گفتم همین است فرمود اشکالی ندارد باز مایلی سؤال دیگر را بگو و گرنه من بگویم. عرض کردم بفرمائید. فرمود می‌خواستی بپرسی که جنب اگر فراموش کند و دست خود را قبل از شستن داخل آب نماید چه صورت دارد. اگر از نجاست به دستش نرسیده بوده اشکالی ندارد.
[صفحه 54]
فرمود سؤال دیگر را بگو یا توضیح دهم عرض کردم بفرمائید فرمود می‌خواستی بپرسی که جنب هنگام غسل قطره‌ای از آب بدنش در ظرف می‌ریزد یا از روی زمین ترشح به داخل ظرف می‌کند گفتم صحیح است. فرمود اشکالی ندارد باز گفت می‌خواهی سؤال دیگرت را توضیح بدهم.

عرض کردم بفرمائید. فرمود می‌خواستی بپرسی که در کنار گودالی از آب مرداری افتاده می‌توانم وضو بگیرم یا نه در صورتی که مردار بوی آب را تغییر نداده از آن طرف دیگر وضو بگیر باز می‌خواستی بپرسی از آب راکد چاه در صورتی که تغییر نکرده باشد و به بو نیامده از آن وضو بگیرم عرض کردم تغییر چگونه است فرمود رنگش زرد شده باشد. هر آبی را که بگویند زیاد است پاک است.
بصایر ص 64 ج 5 - زیاد بن ابی الحلال گفت مردم درباره جابر بن یزید و کارهای عجیب و حدیثهای شگفت‌انگیز او اختلاف داشتند من خدمت حضرت صادق رفتم تا از او درباره جابر سؤال کنم. قبل از سؤال فرمود خداوند رحمت کند جابر بن یزید جعفی را راستگو بود ولی خدا مغیرة بن سعید را لعنت کند دروغ بر ما می‌بست.
بصایر – عمر بن یزید گفت خدمت حضرت صادق بودم آن جناب در حالت درد و بیمار بود پشت خود را به من نمود و صورت به طرف دیوار کرد با خودم گفتم نمی‌دانم از این بیماری خوب می‌شود یا نه نپرسیدم امام بعد از ایشان کیست در همین فکر بودم که امام روی به جانب من نمود. فرمود آن طور که خیال می‌کنی نیست من از این بیماری طوری نمی‌شوم.
بصایر - حسین بن موسی گفت من و جمیل بن دراج و عائذ احمسی برای انجام حج رفتیم عائذ می‌گفت من سؤالی از حضرت صادق علیه السلام دارم که مایلم آن را بپرسم هر سه نفر خدمت امام رسیدیم قبل از سؤال فرمود هرکس کارهای واجب دینی را انجام دهد خداوند از او باز خواستی نخواهد کرد در چیزهای دیگر.
ما با چشم اشاره به عائذ کردیم که سؤالت را بگو چیزی نگفت وقتی حرکت کردیم به او گفتیم سؤال تو چه بود؟ گفت جواب آن را شنیدیم، گفت من نمی‌توانم
[صفحه 55]
شب زنده‌دار باشم و شبها نماز نافله به پای دارم. با خود خیال می‌کردم از این جهت گناهکارم و مرا مؤاخذه خواهند کرد.
بصایر - جعفر بن هارون زیات گفت: اطراف کعبه طواف می‌کردم چشمم به حضرت صادق افتاد با خود گفتم این همان شخصی است که مردم تابع و پیرو اویند و درباره‌اش چنین و چنان می‌گویند. ناگاه دیدم دست روی شانه من گذاشت و به من فرمود:
«ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال و سعر» [50] .
بصایر - خالد بن نجیح گفت در خدمت امام صادق نشسته بودم با خود گفتم اینها نمی‌دانند در مقابل چه شخصی هستند؟
امام علیه السلام مرا جلو خواند تا در مقابلش نشستم سه مرتبه فرمود فلانی من خدائی دارم که او را می‌پرستم.

بصایر- عبدالله نجاشی گفت جبه‌ام از ادرار ترشح شد شک کردم در شب سردی آن را با آب شستم وقتی خدمت امام رسیدم ابتدا فرمود پوست خز را که با آب بشوری خراب می‌شود.
بصایر - ابوکهمس گفت: در مدینه‌ی ساکن منزلی بودم که دخترکی خوشگل آنجا بود خیلی از او خوشم می‌آمد یک شب به منزل برگشتم در زدم همان دختر درب را باز کرد من با دست سینه‌هایش را گرفتم فردا صبح خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم فرمود: اباکهمس از کاری که دیشب کردی برو پیش خدا توبه کن.
بصایر - مهزم گفت در مدینه منزل شخصی می‌نشستم که دختری داشت من از او خوشم می‌آمد یک شب در زدم همین که درب را باز کرد سینه‌هایش را مالیدم فردا صبح که خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود آخرین کاری که دیروز انجام دادی چه بود؟ گفتم من در مسجد بودم. فرمود مگر نمی‌دانی به دوستی و ولایت ما خانواده نمی‌رسد کسی که ورع و پرهیزگاری نداشته باشد.
[صفحه 56]
بصایر - ابراهیم بن مهزم گفت شبانگاهی برای خواب از خدمت حضرت صادق مرخص شدم و به منزل خود در مدینه رفتم مادرم نیز با من بود بین من و او سخنی شد من درشتی کردم. فردا صبح بعد از نماز که رفتم خدمت حضرت صادق بدون سابقه فرمود ابامهزم به مادرت چه کار داشتی آن طور درشتی کردی نمی‌دانی شکم او محل سکونت تو بود و دامنش گهواره‌ات و پستانهایش ظرف غذای تو. عرض کردم چرا آقا. فرمود مبادا درشتی کنی.
بصایر - حارث بن حصیره گفت مردی از کوفه به خراسان آمد و مردم را دعوت به امامت حضرت صادق علیه السلام نمود گروهی پذیرفتند و عده‌ای منکر شدند دسته سوم از روی پرهیز کاری و ورع متوقف شدند. هر دسته یک نفر را به نمایندگی خدمت آن جناب فرستادند از این سه نفر همان کسی که نماینده دسته سوم یعنی پرهیزگاران بود سخنور آنها به شمار می‌رفت و حرف می‌زد یکی از همراهان او کنیزی داشت نماینده دسته سوم در خلوت با او عمل نامشروع کرد. وقتی خدمت حضرت صادق رسیدند همان مرد شروع به صحبت نموده گفت آقا یک نفر از کوفه آمد و مردم را به پیروی از شما دعوت نمود برخی پذیرفتند و گروهی منکر شدند و یک دسته نیز از روی ورع و پرهیزکاری توقف کردند.
فرمود تو از کدام دسته هستی؟ عرض کرد از همان دسته متوقف و پرهیزکار فرمود چرا فلان شب پرهیزکاری نکردی؟ آن مرد دست و پایش به لرزه افتاد.
بصایر - عمار سجستانی گفت عبدالله نجاشی پیرو عبدالله بن حسن بود و

از زیدیها به شمار می‌رفت اتفاقا من و او به مکه رفتیم در مکه او رفت پیش عبدالله بن حسن و من خدمت حضرت صادق. بعد که او را دیدم گفت برای من از حضرت صادق اجازه بگیر خدمتش برسم. به امام علیه السلام عرض کردم فرمود اجازه بده بیاید.
خدمت آن جناب رسید حضرت صادق از او پرسید چرا فلان روز آن کار را کردی روزی که در خانه شخصی رد شدی از ناودان آب بالای سر تو ریخت پرسیدی این چه بود گفتند نجس است. خودت را با لباس داخل نهر انداختی با اینکه یک
[صفحه 57]
جامه‌ات رنگ شده بود بچه‌ها اطراف ترا گرفتند تو از اجتماع آنها می‌خندیدی و آنها بر تو می‌خندیدند.
آن مرد نگاهی به من نموده گفت چرا کار مرا به حضرت صادق بگوئی؟! گفتم به خدا قسم من چیزی نگفته‌ام اکنون امام همین جا است صحبت من و ترا می‌شنود اگر من گفته باشم او می‌گوید. وقتی از منزل امام خارج شدیم گفت عمار این امام است نه دیگران.
بصایر - شعیب عقرقوفی گفت مردی به وسیله من هزار دینار برای حضرت صادق فرستاد گفت می‌خواهم مقام آن جناب را با سایر بستگانش تمیز دهی. پنج درهم از این پول بردار و آن را در جیب پیراهنت پنهان کن به جای آن پنج درهم غش دار که ظاهرش نقره است بگذار بعد مقام ایشان را خواهی فهمید.
من پولها را خدمت حضرت صادق آوردم روی زمین ریخت آن پنج درهم را جدا کرد به من فرمود بگیر پنج درهم خود را و پنج درهم خودمان را بده.
بصایر - صفوان بن یحیی از جعفر بن محمد بن اشعث نقل کرد که او گفت می‌دانی چرا ما به امامت حضرت صادق اعتقاد پیدا کردیم با اینکه از این قسمت اطلاعی نداشتیم و در جریان نبودیم. پرسیدم چه بود.
گفت یک روز منصور دوانیقی به پدرم محمد بن اشعث گفت مایلم یک نفر را پیدا کنی که بتواند ماموریتی که به او می‌دهم انجام دهد. پدرم گفت تهیه کردم فلان بن مهاجر دائی من است و از عهده این کار بر می‌آید. گفت او را بیاور.
پدرم دائی خود را آورد منصور به او چند هزار دینار داده گفت به مدینه می‌روی عبدالله بن حسن و خویشاوندانش را از آن جمله جعفر بن محمد ملاقات می‌کنی می‌گوئی من مردی غریب از اهل خراسانم که در آنجا شیعیان شما زیادند این پولها را برای شما فرستاده‌اند به هر کدام فلان مبلغ بده وقتی پول را گرفتند بگو من پیک هستم مایلم نوشته‌ای از شما دست من باشد هرچه داده‌ام رسید بدهید و امضا کنید.
[صفحه 58]

به مدینه رفت و برگشت پیش منصور رفت پدرم محمد بن اشعث آنجا بود منصور پرسید چه شد. گفت رفتم و پولها را دادم اینک رسید آن را با خط خودشان آورده‌ام جز جعفر بن محمد.
خدمت ایشان رفتم در مسجد پیامبر نماز می‌خواند با خود گفتم پس از تمام شدن نماز به او خواهم گفت نمازش را زود تمام کرده رو به من نموده گفت فلانی از خدا بترس و اهل‌بیت پیغمبر را فریب مده به دوست خود بگو از خدا بپرهیزد و خاندان پیامبر را فریب ندهد اینها تازه از زیردست دولت مروانیان آسوده شده‌اند همه محتاجند. عرض کردم آقا این حرفها چیست که می‌فرمائید مرا کناری کشید آهسته تمام جریان را نقل کرد به طوری که من خیال می‌کردم او نفر سوم ما بوده و در تمام جریان حضور داشته.
منصور گفت: پسر مهاجر بدان که هر زمانی یکی از اولاد پیامبر واسطه بین خدا و مردم است که تمام جریانها را به او می‌گویند امروز آن واسطه جعفر بن محمد است. جعفر بن محمد بن اشعث گفت به این دلیل من معتقد به امامت ایشان شدم.
بصایر - ابوعمر دماری گفت مردی خدمت حضرت صادق رسید برادری جارودی [27] داشت امام پرسید برادرت چطور است؟ گفت وقتی آمدم خوب بود فرمود از نظر دینی چطور است عرض کرد تمام کارهایش خوب است و آدم خیرخواهی است جز اینکه معتقد به امامت شما نیست فرمود به چه علت معتقد به امامت ما نیست؟
عرض کرد می‌ترسد و به واسطه ورع و پرهیزکاری از این اعتقاد خودداری می‌کند فرمود وقتی پیش او رفتی بگو اگر خیلی پرهیزکاری چرا در شب نهر بلخ پرهیزکاری نکردی. از اعتقاد به امامت جعفر علیه السلام پرهیز می‌کنی ولی از انجام آن عمل در شب نهر بلخ نمی‌پرهیزی؟!
گفت رفتم به منزل او گفتم چه جریانی در شب نهر بلخ بوده. گفت چه کسی
[صفحه 59]
به تو خبر داد گفتم حضرت صادق از من پرسید به ایشان عرض کردم او به جهت ورع و پرهیزکاری که دارد از اعتقاد به امامت شما خودداری می‌کند به من فرمود به او بگو ورع و پرهیزگاریش چه شد در شب نهر بلخ.
برادرش گفت من گواهی می‌دهم که او ساحر است. گفتم ساکت باش چنین حرفی مگو آنچه می‌گوئی غلط است. گفت پس از کجا آن جریان را فهمیده با اینکه جز من و خدا و آن کنیز هیچکس اطلاع نداشت. پرسیدم جریان چه بوده. گفت من از ماوراءالنهر خارج شدم کار تجارتم تمام شده بود به جانب بلخ می‌رفتم مردی با من همسفر بود که به همراه خود کنیزی زیبا داشت. از نهر بلخ شبانه گذشتیم همسفر من صاحب آن کنیز گفت یا

تو اینجا نگهبان وسائل ما باش تا من بروم چیزی تهیه کنم و وسائلی برای آتش افروزی بیاورم و یا من هستم تو برو، گفتم من هستم تو برو. آن مرد رفت ما کنار انبوهی از درخت منزل داشتیم دست کنیز را گرفتم داخل آن درختها با او درآمیختم بعد برگشتیم بجای خود.
بعد صاحبش آمد شب را خوابیدیم بالاخره به عراق رسیدیم هیچکس جز خدا اطلاع نداشت بالاخره از آن غلو و زیادروی که درباره حضرت صادق داشت پائین آمد و به امامت ایشان اعتراف نمود.
سال بعد به مکه رفتیم او را خدمت امام بردم. جریان را برایش نقل کرد. فرمود استغفار کن مبادا دیگر چنین کاری بکنی. و از ارادتمندان آن جناب شد.
بصایر - ابوبصیر گفت مردی از شامیان بر ما وارد شد من امامت حضرت صادق را بر او عرضه داشتم قبول کرد. روزی به احوال پرسی او رفتم در حال مرگ بود گفت ابابصیر من حرف ترا قبول کردم با بهشت چه کنم؟ گفتم من از جانب حضرت صادق علیه السلام برای تو بهشت را ضمانت می‌کنم. آن مرد از دنیا رفت. من خدمت امام علیه السلام رسیدم قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود بهشتی که
[صفحه 60]
ضمانت کرده بودی برای دوست خود به آن رسید.
بصایر - سلیمان بن خالد گفت من و ابوعبدالله بلخی در خدمت حضرت صادق می‌رفتیم تا به درخت خرمای خشکی رسیدیم. آن جناب فرمود ای درخت خرمای شنوا و مطیع پروردگار، ما را از آنچه خدا در نهاد تو گذاشته بخوران.
گفت از شاخه‌های درخت، خرمای رنگارنگ ریخت خوردیم تا سیر شدیم مرد بلخی گفت فدایت شوم آقا کاری که مریم کرد شما انجام دادید!!
بصایر - ابواسامه گفت حضرت صادق علیه السلام از من پرسید چند سال داری. گفتم فلان قدر فرمود اباسامه عبادت پروردگارت را تجدید کن و توبه بنما. من گریه کردم - فرمود چرا گریه می‌کنی عرض کردم آقا خبر فوت مرا دادی. فرمود زید مژده باد ترا که تو از شیعیان مائی و اهل بهشتی.
بصائر – خالد بن نجیح گفت عرض کردم به حضرت صادق علیه السلام که دوستان ما از کوفه آمده‌اند می‌گویند مفضل حالش خوب نیست آقا برایش دعا بفرمائید فرمود راحت شد. این سخن بعد از سه روز از درگذشت مفضل بود.
بصائر - ج 6 ص 73 - ابابصیر گفت حضرت صادق علیه السلام از من پرسید حال ابوحمزه چطور است عرض کردم آقا وقتی آمدم خوب بود. فرمود وقتی برگشتی سلام مرا به او برسان بگو در فلان روز از فلان ماه

خواهد مرد.
ابوبصیر گفت عرض کردم آقا ما به او علاقه داشتیم از شیعیان شما است فرمود راست می‌گوئی ولی آنچه نزد ما است برایش بهتر است. عرض کردم آقا هرکس شیعه شما باشد؟! فرمود در صورتی که از خدا بترسد و مراقب او باشد و اطراف گناه نگردد اگر چنین بود با ماست در درجه خودمان.
ابوبصیر گفت برگشتم چیزی نگذشت که ابوحمزه در همان تاریخی که امام فرموده بود از دنیا رفت.
بصایر - میسر گفت حضرت صادق فرمود میسر خدا عمرت را افزایش داد چکار می‌کنی؟ گفت من بچه بودم به مزدوری می‌رفتم روزی پنج درهم اجرت کار
[صفحه 61]
خود را بدائیم می‌دادم.
بصایر - زید شحام گفت رفتم خدمت حضرت صادق به من فرمود عبادت را از سر بگیر و توبه کن عرض کردم آقا خبر مرگ به من می‌دهید فرمود زید آنچه نزد ما است برای تو بهتر است تو از شیعیان مائی عرض کردم آقا آیا ممکن است من از شیعیان شما باشم؟!
فرمود بلی تو از شیعیان ما هستی صراط و میزان حساب شیعیان به دست ما است به خدا قسم من به شما از خودمان مهربانترم و گوئی می‌بینم تو و رفیقت را در بهشت.
بصایر - ابوبصیر گفت حضرت صادق به من فرمود مایلی با چشم آسمان را ببینی؟ عرض کردم آری. (در آن موقع ابابصیر کور بوده) دست بر چشم من کشید آسمان را دیدم.
بصایر ج 6 ص 75 - ابوبصیر گفت با حضرت صادق به حج رفتم در طواف عرض کردم یابن رسول الله خداوند این مردم را می‌آمرزد فرمود این جمعیت که می‌بینی بیشترشان میمون و خوکند. عرض کردم ممکن است ببینم. امام چند کلمه فرمود آنگاه دست بر چشم من کشید دیدم همه میمون و خوک هستند. به وحشت افتادم. باز دست کشید آنها را به صورت اولی دیدم.
فرمود ابابصیر شما در بهشت می‌خرامید در جهنم از شما جستجو می‌کنند هیچکدامتان را آنجا نمی‌یابند. به خدا قسم در جهنم سه نفر از شما نخواهید رفت نه به خدا دو نفر نه به خدا یک نفر هم نخواهد رفت.
بصایر - ابوبصیر گفت من از پیکر امام و شانه‌هایش جستجو می‌کردم فرمود مایلی مرا ببینی عرض کردم آری فدایت شوم. دست بر روی چشم من کشید چشمم باز شد جمالش را دیدم. فرمود اگر بین مردم شهرت نمی‌یافت ترا همینطور بینا می‌گذاشتم ولی این کار صحیح نیست باز دست

روی چشمم کشید مثل اول شدم.
بصایر - جمیل بن دراج گفت خدمت امام ششم علیه السلام بودم زنی داخل شده گفت بچه‌ام را در لحاف مرده گذاشتم و خدمت شما آمدم. فرمود شاید نمرده باشد برگرد برو به خانه غسل کن و دو رکعت نماز بخوان بگو «یا من وهبه لی و لم یک شیئا جدد لی هبته» ای خدائی که بچه را از هیچ به من دادی اکنون دو مرتبه او را
[صفحه 62]
برگردان، بعد او را تکان بده ولی به هیچکس جریان را نگو. آن زن رفت برگشت گفت بچه را حرکت داد شروع کرد به گریه کردن.
بصایر - داود بن کثیر رقی گفت یکی از دوستان ما برای انجام حج به مکه رفت خدمت حضرت صادق رسیدم. عرض کرد آقا پدر و مادرم فدایت شوند زنم فوت شد تنها مانده‌ام. فرمود دوستش داشتی. عرض کرد بلی فدایت شوم.
فرمود وقتی برگردی به منزل خود او مشغول غذا خوردن است گفت از مکه برگشتم وارد منزل شدم دیدم نشسته غذا می‌خورد.
مناقب - در همین خبر از داود نقل می‌کند که وقتی وارد شدم دید ظرفی پر از خرما و کشمکش در مقابل اوست.
بصایر - داود بن قاسم گفت در خدمت حضرت صادق بودیم آن جناب برخورد به محمد و علی فرمود اباهاشم این دو مرد از برادران دینی تو هستند؟ عرض کرد بلی در همین مسیر برخوردیم به مردی از فرزندان اسحاق بن عمار. فرمود ابوهاشم! این یکی از برادران تو نیست.
بصایر - عمار ساباطی گفت حضرت صادق به من فرمود عمار ابومسلم فظلله و کساء فکسحه به ساطور اعراض کردم آقا من کسی را ندیده‌ام که لهجه نبطی را به این شیرینی و فصاحت صحبت کند. فرمود عمار! هر زبانی را همینطور صحبت می‌کنم.
بصایر - عامر بن علی جامعی گفت به حضرت صادق عرض کردم فدایت شوم ما ذبیحه اهل کتاب را می‌خوریم نمی‌دانم آنها موقع کشتن بسم الله می‌گویند یا نه. فرمود وقتی شنیدید نام خدا را بردند بخورید. می‌دانی وقتی حیوانی را می‌خواهند بکشند چه می‌گویند. عرض کردم نه. شروع کرد به خواندن مانند یک یهودی با سرعت.
فرمود اینطور دستور داده‌اند که بخوانند. عرض کردم آقا اجازه می‌دهی بنویسم آن را فرمود بنویس: نوح أیوا ادینوا یلهیز مالحوا عالم أشرسوا أورضوا
[صفحه 63]
بنوا [یوسعه] موسق ذعال اسحطوا.
بصایر - اسماعیل بن مهران از مردی اهل بیرما نقل کرد که گفت خدمت

حضرت صادق بودم خداحافظی کرده رفتم وقتی رسیدم باعوص (در چند میلی مدینه است) یادم آمد که می‌خواستم درباره تخم مرغ آبی سؤال کنم. برگشتم اطاق پر از جمعیت بود همین که خواستم بپرسم فرمود (یابت) تخم (دعانامیتا) مرغ آبی «بناحل» نخور.
بصایر - احمد بن محمد بن ابی‌نصر از مردی که اهل جسر بابل بود نقل کرد که گفت در ده ما مردی بود مرا آزار می‌کرد و می‌گفت رافضی و دشنام می‌داد او را مردم میمون ده می‌نامیدند یک سال به مکه رفتیم خدمت حضرت صادق رسیدم بدون سابقه فرمود «قوفه مانامت» یعنی میمون ده مرد عرض کردم فدایت شوم چه وقت؟! فرمود هم‌اکنون.
آن روز و ساعت را یادداشت کردم وقتی به کوفه رسیدم برادرم را دیدم از او پرسیدم کی زنده است و که مرده گفت «قوفه ما نامت» به زبان نبطی یعنی میمون ده مرده پرسیدم چه وقت. گفت فلان روز. مطابق بود با همان وقتی که حضرت صادق فرموده بود.
اختصاص - مسمع کردین گفت خدمت حضرت صادق بودم اسماعیل فرزندش نیز حضور داشت که ما در آن موقع او را امام بعد از پدرش می‌دانستیم.
در ضمن یک جریان طولانی گفت از مردی شنیدم که حضرت صادق مطلبی فرموده برخلاف تصور ما در مورد امامت اسماعیل. من پیش دو نفر از اهالی کوفه که اسماعیل را امام می‌دانستند رفتم و جریان را به آنها گفتم یکی از آنها گفت شنیدم مطیع امام خود هستم و راضی هستم به این امر.
آن دیگری گریبان خود را چاک زده گفت نه به خدا نمی‌شنوم و اطاعت نمی‌کنم و راضی نیستم مگر از خود امام بشنوم. به طرف خانه حضرت صادق رفت منهم از پی او رفتم به در خانه که رسیدیم اجازه خواستیم به من اجازه داد قبل از او
[صفحه 64]
وارد شدم. بعد به او اجازه داد وقتی وارد شد فرمود فلانی می‌خواهی برای هرکدام از شماها یک نامه خصوصی بفرستند و آنچه فلانی گفت درست است.
گفت من دلم می‌خواهد از شما بشنوم. فرمود فلانی (منظورش حضرت موسی ابن جعفر بود) امام تو است بعد از من هرکس ادعای امامت کند دروغگو است.
در این موقع من متوجه آن مرد کوفی شدم که زبان نبطی را خوب می‌دانست به من گفت (ذرقه) حضرت صادق فرمود (ذرقه به زبان نبطی یعنی تحویل بگیر بله تحویل بگیر ما از خدمت امام مرخص شدیم.
بصایر - حضرت صادق علیه السلام فرمود یکی از غلامان خود در ناراحتی که از او داشت اگر این کار را ترک نکنی ترا مثل الاغ می‌زنم. عرض کرد

آقا مثل الاغ زدن چگونه است؟ فرمود وقتی نوح علیه السلام از هر نوع یک جفت داخل کشتی نمود الاغ را خواست سوار کند اما او از سوار شدن امتناع کرد یک شاخه خرما برداشت فقط یکی به او زده گفت «عبسا شاطانا» یعنی داخل شو شیطان!
بصایر - ابراهیم کرخی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم فرمود کجای کرخ می‌نشینی. عرض کردم در محله شادروان. فرمود محله قطفتا را می‌شناسی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی به نهروان رفت در قطفتا وارد شد اهالی بادوریا جمع شده خدمتش آمدند شکایت از زیادی مالیات نمودند با لهجه نبطی صحبت کرده گفتند همسایه‌های ما با اینکه زمین زیادتری در اختیار دارند خراج آنها کمتر از ما است آنجناب به لهجه نبطی فرمود: رعر روظأمن عودیا. معنی این است که بسا از رجز [28] های کوچک که بهتر است از رجزهای بزرگ.
بصایر - فیض بن مختار در حدیث مفصلی راجع به امامت حضرت موسی بن جعفر نقل کرد که حضرت صادق فرمود این امام تو است که سؤال می‌کردی (موسی بن جعفر) علیه السلام اکنون حرکت کن و اقرار به حق او بنما. من از جای حرکت کردم
[صفحه 65]
و دست و سرش را بوسیدم و آن جناب را دعا کردم. حضرت صادق فرمود ولی هنوز اجازه این کار را به او نداده‌اند.
عرض کردم فدایت شوم این جریان را به کسی نگویم؟ فرمود به خانواده و فرزندانت و دوستان همراهت. اتفاقا خانواده و فرزندانم همراهم بودند و از دوستانم یونس بن ظبیان نزد ما بود جریان امامت موسی بن جعفر علیه السلام را به آنها گفتم همه شاد شدند و خدا را ستایش کردند.
یونس بن ظبیان گفت من باید از خود ایشان بشنوم فوری رفت. من نیز از پی او رفتم او جلوتر از من داخل شد همین که نزدیک درب رسیدم شنیدم حضرت صادق می‌فرماید جریان همان است که فیض به تو گفته (رزقه رزقه). گفت بسیار خوب قبول کردم. رزقه به زبان نبطی یعنی آن را داشته باش.
بصایر - یونس بن ظبیان گفت از حضرت صادق شنیدم می‌فرمود اول فتنه‌ای که برای موسی بن عمران برانگیخته شد در مرج دانق که محلی است در شام بود و برای عیسی مسیح در حران و برای امیرالمؤمنین در نهروان و برای قائم ما در دسکرة دسکرة الملک. بعد به زبان نبطی فرمود: کیف مالح دیر براما یعنی دسکره محلی است نزدیکی دیر بیرما که وطن یونس بن ظبیان آنجا بود.
مناقب - محمد بن احمد از حضرت صادق نقل کرد که گروهی از اهل خراسان خدمت آن جناب رسیدند قبل از اینکه سئوال کنند فرمود: من

جمع مالامن مهاوش اذهبه الله فی نهابر.
خراسانیان عرض کردند آقا ما نفهمیدیم چه فرمودید (چون به زبان عربی آشنا نبودند) به زبان ایرانی فرمود «از باد آید به دم بشود» [29] .
بصایر - فرقد گفت خدمت حضرت صادق بودم غلامی غیر عربی را از پی کاری فرستاد وقتی برگشت نمی‌توانست خوب صحبت کند جوابی که آورده بود طور دیگری جلوه می‌داد من با خود گفتم حالا امام عصبانی خواهد شد. به او فرمود بهر
[صفحه 66]
زبانی می‌خواهی صحبت کن من می‌فهمم.
بصایر - فضل بن یسار از حضرت صادق نقل کرد که در خدمت ایشان بودم کبوتر نر برای ماده بغبغو کرد. امام فرمود می‌دانی چه می‌گوید؟ گفتم نه. فرمود می‌گوید همسرم! کسی را خدا نیافریده که محبوبتر باشد نزد من از تو مگر این آقا و مولای ما جعفر بن محمد علیه السلام.
عبدالله بن فرقد گفت ما با حضرت صادق علیه السلام به جانب مکه می‌رفتیم بسرف [30] که رسید کلاغی روبروی امام شروع کرد به غارغار. فرمود از گرسنگی بمیری هرچه تو بدانی ما هم می‌دانیم جز اینکه ما خداشناس‌تر از تو هستیم. عرض کردم آقا چیزی می‌گفت؟ فرمود آری. شتری در عرفات سقط شده.
بصایر - یکی از اصحاب نقل کرد که یک قمری در خانه حضرت صادق صدا می‌کرد فرمود می‌فهمید چه می‌گوید گفتم نه. فرمود می‌گوید گم کردم شما را. ولی ما از قبل از اینکه او ما را گم کند و را گم خواهیم کرد دستور داد کبوتر را بکشند.
بصایر - بیاع زطی گفت در باغ حضرت صادق علیه السلام بودیم با چند نفر. گنجشک‌ها شروع به خواندن کردند فرمود می‌دانید چه می‌گویند! گفتیم نه ما نمی‌فهمیم فرمود: می‌گویند: خدایا ما آفریده تو هستیم باید از روزی تو بخوریم خدایا ما را آب و دانه ده.
بصایر - سلیمان بن خالد گفت در خدمت حضرت صادق بودیم ابوعبدالله بلخی نیز حضور داشت ناگاه یک آهو پیش آمد و با صدای مخصوص خود صدا زد و دم می‌جنبانید. امام فرمود انجام می‌دهم انشاءالله.
آنگاه روی به ما نموده فرمود فهمیدید آهو چه می‌گفت؟، عرض کردم خدا و پیامبر و پسر پیامبر می‌دانند. فرمود شکایت می‌کند که یکی از اهل مدینه دامی نهاده و ماده او را گرفته است که دو بره دارد هنوز قدرت چریدن ندارند از من درخواست کرد که ماده‌اش را بگیرم و آزاد کنم و ضامن شد که وقتی بچه‌هایش را شیر داد آماده
[صفحه 67]
چریدن شدند او را برگرداند پیش صیاد.

من آهو را قسم دادم گفت از ولایت شما اهل‌بیت پیامبر بیزار باشم اگر این کار را نکنم. منهم این کار را برای او خواهم کرد انشاءالله ابوعبدالله بلخی گفت رفتار سلیمان را انجام می‌دهید.
اختصاص- حسین بن ثویر گفت ما چند نفر خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم. فرمود گنجینه‌های زمین و کلیدهای آن در اختیار ما است اگر بخواهم با یک پا اشاره کنم هرچه درون زمین است خارج شود، خارج خواهد شد.
در این موقع با یک پای مبارک خود خطی کشید زمین شکافته شد بعد با دست شمش طلائی به اندازه یک وجب از درون زمین برداشت و فرمود تماشا کنید و با چشم خود خوب دقت نمائید که جای شکی باقی نماند. سپس فرمود نگاه کنید به زمین، نگاه کردیم شمش‌های طلای فراوانی بر هم انباشته داخل زمین بود و می‌درخشید.
یکی از دوستان عرض کرد آقا فدایت شویم این قدرت به شما داده شده با اینکه شیعیان شما محتاجند. فرمود خداوند به زودی برای ما و شیعیانمان دنیا و آخرت را جمع خواهد کرد و آنها را داخل بهشت برین می‌نماید و دشمنان ما را درون جهنم.
اختصاص- حفص بن ابیض تمار گفت خدمت امام صادق علیه السلام بودم در آن روزهائی که معلی بن خنیس را به دار آویخته بودند. به من فرمود ابا حفص! من به معلی بن خنیس امری کردم که مخالفت نمود از همین جهت مبتلا برنج و مرارت شمشیر شد.
روزی او را محزون و اندوهناک دیدم. گفتم چیست چرا ناراحتی مثل اینکه بیاد زن و بچه و خانه و زندگیت افتاده‌ای. گفت بلی. گفتم جلو بیا. نزدیک من آمد دست به چشم او مالیدم وقتی چشم باز کرد گفتم کجا هستی گفت داخل خانه خودم اینها زن و بچه من هستند. من خود را از آنها پنهان
[صفحه 68]
کردم و معلی را رها کردم تا خوب زن و بچه خود را ببیند به طوری که از نظر جنسی نیز از زن خود بهره گرفت بعد او را صدا زده گفتم نزدیک بیا دست بر چشم او مالیدم. گفتم کجا هستی گفت در مدینه خانه شما.
به او گفتم معلی! ما کارهای شگفت‌انگیز و اسراری داریم که هرکس حفظ نماید خدا دین و دنیای او را حفظ می‌کند. معلی مبادا به واسطه فاش کردن اسرار ما خود را اسیر دست مردم کنید که اگر مایل بودند قبول کنند وگرنه شما را بکشند. معلی! هرکس حدیث دشوار ما را پنهان کند خدا آن حدیث را بصورت نوری در پیشانی او قرار می‌دهد و در میان مردم دارای عزت می‌گردد. و هرکه افشا کند طعمه شمشیر می‌گردد یا به زندان خواهد افتاد. معلی! بدان ترا خواهند کشت آماده باش.
اختصاص - ابن جبله گفت سئوالی از حضرت صادق علیه السلام نمودم

فرمود آن دریاچه مابین بُصرَی تا صنعاء است مایلی آن را ببینی؟ عرض کردم آری فدایت شوم. دست مرا گرفت و از مدینه خارج نمود با پای خود به زمین زد چشمم افتاد به نهری که در جریان است عرض آن دیده نمی‌شود مگر همان محلی که ما ایستاده بودیم که شبیه جزیره بود.
نگاه کردم از یک طرف آبی سفیدتر از برف جاری بود در طرف دیگر شیری سفیدتر از برف جریان داشت و در وسط شرابی یاقوت رنگ می‌رفت خوش رنگ تر از آن شراب ندیده بودم که بین شیر و آب در جریان بود عرض کردم آقا فدایت شوم این نهر از کجا جاری می‌شود و ابتدایش کجا است؟ فرمود این همان چشمه‌هائی است که خداوند در قرآن ذکر نموده که در بهشت جاری است چشمه‌ای از آب و دیگری از شیر و چشمه سوم از شراب در همین نهر جاری است در دو طرف درختهای سرسبز و خرمی بود که حوریه‌ها بر آن بودند مویهای زیبائی داشتند که مانند آنها ندیده بودم.
در دست هرکدام ظرفی بود که در دنیا چنان ظرفی نیست امام نزدیک یکی از
[صفحه 69]
آنها رفت اشاره کرد که آب بدهد برای آب برداشتن خم شد دیدم درخت نیز با او خم گردید ظرف را آب نمود و تقدیم امام کردا یشان آشامیدند باز به دست او داد برای مرتبه دوم خم شد تا آب بردارد درخت نیز خم شد آب برداشت به دست امام داد ایشان به من دادند آشامیدم، آبی روان‌تر و لذیذتر از آن ندیده بودم بوی مشک می‌داد به ظرف نگاه کردم سه رنگ مایع در آن بود عرض کردم چنین چیزی تا امروز ندیده بودم. خیال نمی‌کنم همینطور که می‌بینم باشد.
فرمود این یک قسمت کمی است که خداوند برای شیعیان ما آماده نموده وقتی مؤمن از دنیا برود روحش به جانب همین نهر می‌آید در همین باغستانها است و از این آشامیدنیها استفاده می‌کند.
ولی دشمن ما وقتی از دنیا برود روح او در وادی برهوت است پیوسته در عذاب خواهد بود از زقوم و حمیم می‌آشامد به خدا پناه برید از این سرزمین.
اختصاص - ابوبصیر گفت خدمت حضرت صادق بودم با مردی خراسانی صحبت می‌کرد به لهجه‌ای که من نمی‌فهمیدم. بعد صحبت آن جناب منتهی به چیزی شد که فهمیدم. فرمود: بابا بزن به زمین ناگاه دیدم در دو طرف این زمین است سوارانی هستند که گردن روی قربوس زین نهاده‌اند. امام صادق فرمود اینها از اصحاب قائم (عج) هستند.
اختصاص - حسن بن عطیه گفت حضرت صادق در صفا ایستاده بود. عباد بصری عرض کرد حدیثی از شما شنیده‌ام صحیح است یا نه. فرمود

چیست؟ عرض کرد فرموده‌ای مقام مؤمن از این بنیان با ارزشتر است فرمود بله من گفته‌ام اگر مؤمن به این کوهها بگوید بیائید می‌آیند دیدم ناگاه کوهها از جای حرکت کرده‌اند امام علیه السلام فرمود سر جای خود باشید من شما را اراده نکردم.
اختصاص - جابر گفت از حضرت باقر پرسیدم معنی این آیه را (و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض) [31] من به زمین نگاه می‌کردم دست به جانب
[صفحه 70]
آسمان بلند نمود فرمود سر بردار همین که سربلند نمودم دیدم سقف باز شده و چشمم به نوری خیره کننده افتاد فرمود ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را چنین دیده فرمود سرت را پائین بیانداز سر به زمین انداختم باز فرمود بلند کن همین که بلند کردم دیدم سقف به حالت اولیه برگشته دست مرا گرفت و از خانه بیرون برد مرا داخل اطاق دیگری کرد آن لباس‌هائی که داشت بیرون آورد جامه دیگر پوشید فرمود چشم خود را ببند. چشم فرو بستم فرمود باز کن. ساعتی گذشت آنگاه فرمود می‌دانی کجا هستی گفتم نه. فرمود تو در آن ظلماتی هستی که ذوالقرنین طی کرد.
عرض کردم آقا اجازه می‌دهی چشم بگشایم فرمود بگشا ولی چیزی نمی‌بینی چشم گشودم در یک تاریکی بودم که جای پایم را نمی‌دیدم مقداری رفت آنگاه فرمود می‌دانی کجا هستی؟ گفتم نه. فرمود تو کنار چشمه‌ی حیاتی هستی که خضر از آن آشامید. رفتیم تا از آن عالم گذشتیم و به عالم دیگر رسیدیم در آن سیر نمودیم بنا و خانه‌های آن و مردمش مانند عالم ما بود. باز به عالم سوم رفتیم مانند اولی و دومی تا به پنج عالم رفتیم آنگاه فرمود اینها ملکوت زمین است که ابراهیم آنها را ندید [32] او ملکوت آسمانها را که دوازده عالم بود مشاهده کرد هر عالمی شبیه همان عالمی بود که دیدی هرکدام از امامها که از دنیا روند در یکی از این عوالم ساکن می‌شوند تا برسد به قائم که او ساکن همین عالم ما خواهد شد.
بعد فرمود چشم ببند همین که چشم فرو بستم دست مرا گرفت ناگاه دیدم در همان خانه‌ای که از آن خارج شدیم هستم آن لباسها را بیرون آورد و لباسهای خود را پوشید، برگشتیم به سخن اول عرض کردم آقا از روز چقدر گذشته. فرمود: سه ساعت.
بصایر - ابوبصیر گفت خدمت حضرت صادق بودم با پای خود به زمین زد
[صفحه 71]
دریائی نمودار شد که در آن کشتی هائی از نقره بود من و ایشان سوار یک کشتی شدیم تا رسیدیم به محلی که خیمه هائی از نقره برپا بود داخل آنها شد و خارج گردید به من فرمود دیدی خیمه اولی که داخل شدم. گفتم آری

فرمود آن خیمه پیامبر است دیگر خیمه امیرالمؤمنین سومی خیمه‌ی فاطمه علیهاالسلام چهارم خیمه‌ی خدیجه پنجم خیمه امام حسن ششم خیمه‌ی حضرت حسین هفتم خیمه‌ی علی بن الحسین هشتم خیمه‌ی پدرم و نهم خیمه‌ی من هریک از ما بمیرد در یکی از این خیمه‌ها ساکن می‌شود.
اختصاص - معلی بن خنیس گفت خدمت حضرت صادق برای کاری رفته بودم فرمود چرا افسرده هستی عرض کردم شنیده‌ام در عراق وبا آمده دلم به جانب زن و بچه‌ام پرواز کرده. فرمود صورت خود را برگردان. صورت برگرداندم. فرمود داخل خانه شو.
وارد خانه شدم تمام خانواده‌ام از کوچک و بزرگ حضور داشتند. خانه‌ام همان وضع سابق را داشت از خانه بیرون آمدم فرمود صورت خود را برگردان نگاه کردم چیزی ندیدم.
بصایر - مفضل گفت بین حضرت صادق و بنی‌امیه اختلافی بود در موضوعی حضرت صادق وارد مرکز حکومتی شد حاکم با اعتراض به دربانان گفت چه کسی اجازه داد این شخص وارد شود گفتند به خدا قسم ما کسی را ندیدیم.
بصایر - سلیمان بن خالد نقل کرد که ابوعبدالله بلخی در سفری خدمت حضرت صادق بود امام فرمود نگاه کن ببین در این محل چاهی می‌بینی بلخی به طرف راست و چپ جستجو کرده بازگشت گفت ندیدم. باز فرمود برگرد برای مرتبه‌ی دوم بازگشت.
امام علیه السلام با صدای بلند فرمود ای چاه پنهان شنوا و مطیع خدا ما را سیراب کن از آنچه خداوند در تو نهاده آبی بس پاکیزه و خوشگوار و صاف و شیرین بیرون آمد.
بلخی عرض کرد آقا راه و روش موسی است که در اختیار شما گذاشته شده.
[صفحه 72]
در کتاب نوادر علی بن اسباط می‌نویسد: محمد بن معروف همدانی که صد و بیست سال داشت گفت:
در حیره خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم در موقع حکمرانی سفاح. دیدم مردم چنان اطرافش را گرفته‌اند که مرا چاره‌ای نیست تا بتوانم خدمتش برسم سه روز به همین وضع گذشت در روز چهارم خود آقا مرا مشاهده فرمود دیگر اطرافش خلوت شده بود مرا پیش خواند رفت به طرف قبر امیرالمؤمنین علیه السلام.
در بین راه ادرار بی‌ا ختیارش کرد از جاده منحرف شد به یک کناری با دست شن‌ها را یک طرف نمود آبی خارج شد از آن آب وضو گرفت برای نماز آنگاه دو رکعت نماز خواند بعد شروع کرد به دعا کردن قسمتی از دعایش این بود:

«خدایا مرا از آنهائی که جلو افتادند و گمراه شدند قرار مده و نه از آنهائی که عقب ماندند - و منکر شدند خدایا مرا از دسته میانه رو قرار ده.»
بعد به راه افتاد من نیز در خدمت ایشان بودم. فرمود دریا همسایه ندارد [33] پادشاه دوست ندارد - سلامتی را نمی‌توان قیمت نمود - چقدر اشخاص هستند که در نعمت به سر می‌برند ولی متوجه نیستند.
سپس فرمود چنگ بزنید به پنج چیز. در جستجوی بهترین راه در زندگی باشید و زندگی را بر خود سهل و آسان بگیرید. و با حلم و شکیبائی خود را بیارائید. و از دروغ بپرهیزید و پیمانه و ترازو را کم و کاست ندهید.
سپس فرمود. فرار باید کرد فرار وقتی که عرب افسار گسیخته شود و عبور از بیابان حجاز ممنوع گردد و مانع انجام وظیفه شوند.
فرمود فریضه حج را انجام دهید قبل از اینکه نتوانید انجام دهید. با انگشت ابهام اشاره به جانب قبله نموده فرمود در این طرف بیش از هفتاد هزار نفر کشته می‌شوند.
[صفحه 73]
علی بن حسن راوی حدیث گفت از کاروانیان و غیر آنها به همین مقدار کشته شدند. در همین خبر حضرت صادق می‌فرماید بی‌شک و تردید از آل محمد مردی قیام خواهد کرد که پرچم سفیدی به دست دارد.
علی بن حسن گفت: قبیله‌ی بنی‌رواس در سال دویست و پنجاه اجتماع نمودند برای نماز در مسجد جامع پرچمی از عمامه سفید بر نیزه‌ای کرده بودند و به دست محمد بن معروف بود در موقع خروج یحیی بن عمر.
در همین خبر امام می‌فرماید فرات شما خشک می‌شود. همینطور نیز شد.
باز فرمود: بر شما مسلط می‌شوند گروهی که چشم‌های ریز دارند شما را آواره می‌کنند و از خانه‌های خود بیرون می‌نمایند.
علی بن حسن راوی حدیث گفت کیجور با ترکها آمدند و مردم را از خانه‌های خود بیرون کردند.
حضرت صادق فرمود: درندگان به خانه شما حمله می‌کنند. علی بن حسن گفت چنین شد که درندگان حمله به خانه‌های ما نمودند.
فرمود مردی سفید پوست با سبیلهای بلند خروج می‌کند برای او صندلی می‌گذارند جلو خانه‌ی عمر بن حریث مردم را دعوت می‌کند به بیزاری از علی بن ابی‌طالب علیه السلام و گروهی از مردم را می‌کشد و در همان روز کشته می‌شود. علی بن حسن گفت این را نیز به چشم خود دیدم.
مناقب - سعد اسکاف گفت روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم مردی از کوهستان هدایا و تحفه هائی آورد در بین تحفه‌های او یک خیک گوشت حیوانات وحشی را قرمه کرده بود. حضرت صادق علیه السلام آنها را روی زمین ریخت فرمود اینها را ببر بده به سگها.
آن مرد عرض کرد برای چه؟ فرمود اینها حلال نیست. عرض کرد از مرد

مسلمانی خریده‌ام که گفت پاک و حلال است.
امام علیه السلام آنها را داخل خیک نموده سخنی فرمود که نفهمیدم چه بود.
[صفحه 74]
به آن مرد فرمود حالا بردار ببر داخل این اطاق، آن مرد گوشتها را برد داخل اطاق شنید قرمه‌ها می‌گویند مثل ما را امام و اولاد پیامبران نباید بخورند چون به دستور اسلام کشته نشده‌ایم آن دو خیک را برداشته بیرون آمد.
امام فرمود چه گفتند. عرض کرد هرچه شما فرمودی این گوشتها نیز همان را گفتند که تذکیه نشده‌اند.
امام صادق فرمود: حالا فهمیدی ابا هارون که امام چیزهائی می‌داند که مردم نمی‌دانند. خیک قرمه را بیرون برده پیش سگی انداخت.
مناقب و خرایج - عبدالله بن یحیی کاهلی گفت: حضرت صادق فرمود: وقتی درنده‌ای را به بینی چه می‌گوئی؟!
گفتم: نمی‌دانم. فرمود: هر وقت درنده‌ای دیدی در روبروی او آیةالکرسی را بخوان و او را قسم به خدا و حضرت محمد و حضرت سلیمان بن داود و حضرت علی امیرالمؤمنین و پیشوایان بعد از او بده. این کار را بکنی به تو کاری نخواهد داشت.
عبدالله کاهلی گفت: رفتم به کوفه با پسر عمویم به طرف دهی رفتیم ناگاه در بین راه درنده‌ای با ما رو به رو شد من آیةالکرسی را روبرویش خواندم و او را قسم به خدا و محمد مصطفی و سلیمان بن داود و امیرالمؤمنین و ائمه بعد از او دادم که از سر راه ما برو ما را اذیت نکن ما به تو کاری نداریم.
دیدم سر به زیر انداخت و دم خویش را وسط دو پا انداخت و به راه خود ادامه داد و از همان جا که آمده بود برگشت.
پسر عمویم گفت: تاکنون مثل این سخن ترا نشنیده بودم.
گفتم: این دستور را حضرت صادق علیه السلام فرموده.
گفت: گواهی می‌دهم که او امام واجب الاطاعة است با اینکه پسر عمویم هیچ اطلاعی از امامت نداشت.
سال بعد خدمت حضرت صادق رسیدم جریان را عرض کردم فرمود تو خیال
[صفحه 75]
می‌کنی من شاهد حال شما نیستم اگر چنین خیال کنی اشتباه کرده‌ای فرمود مرا با هر دوستی یک گوش شنوا و یک چشم بینا و زبان گویا است.
فرمود به خدا قسم من آن درنده را از شما رد کردم دلیل آن اینست که شما در بیابان کنار نهر بودید. اسم پسر عمویت نوشته است نزد ما او از

دنیا نخواهد رفت بدون اعتراف به امامت.
به کوفه برگشتم فرمایش امام را به پسر عمویم گفتم خیلی خوشحال شد و زیاد مسرور گردید امام شناس بود تا از دنیا رفت.
مناقب و خرایج - ولید بن صبیح گفت: شبی خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم. شخصی درب منزل را زد. به کنیز فرمود ببین کیست؟ رفت و برگشت گفت عمویت عبدالله بن علی است. گفت: بگو بیاید. به ما فرمود شما داخل اطاق بروید داخل یک اطاق رفتیم صدای حرکت شخصی را حس کردیم و خیال کردیم یکی از بانوان امام باشد به هم چسبیدیم.
وقتی عبدالله بن علی وارد شد هرچه توانست به امام بد گفت او رفت ما بیرون آمدیم امام شروع کرد از همان جائی که حدیثش مانده بود به ادامه دادن: یک نفر از ما ها گفت: آقا هیچکس اینطور ناسزا به کسی نمی‌گوید ما تصمیم داشتیم بیائیم بیرون و جواب او را بدهیم. فرمود نه شما بین ما دخالت نکنید قدری از شب گذشت باز درب را کوبیدند به کنیز فرمود برو ببین کیست؟ رفت و برگشت گفت عمویت عبدالله بن علی است.
باز فرمود بروید به همانجا که بودید بعد اجازه‌ی ورود به او داد داخل شد در حالی که با شدت گریه می‌کرد می‌گفت:
پسر برادر مرا ببخش از من درگذر خدا از تو بگذرد و فرمود خدا تو را بیامرزد عمو جان تو را چه می‌شود؟ گفت: همین که به خواب رفتم دو نفر مرد سیاه پوست به من حمله نمودند و بازوان مرا بستند یکی از آنها به دیگری گفت: او را ببرید به طرف آتش مرا بردند به حضرت رسول برخوردم. عرض کردم یا رسول الله
[صفحه 76]
دیگر نمی‌کنم دستور داد مرا رها کنند رهایم کردند ولی هنوز بازوانم از شدت ریسمان بستن درد می‌کند.
امام علیه السلام فرمود: وصیت خود را بکن عرض کرد چه وصیت بکنم مالی که ندارم با زن و بچه زیاد و قرضی که دارم فرمود قرضت را من می‌پردازم و زن و بچه‌ات را جزء خانواده خود قرار خواهم داد وصیت نمود.
ما هنوز از مدینه خارج نشده بودیم که از دنیا رفت و خانواده او را امام صادق جزء خانواده خود قرار داد و قرضش را پرداخت و دخترش را به ازدواج پسر خود درآورد.
مناقب- حسین بن ابی العلا گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم مردی با غلام آن مرد آمده از بداخلاقی زن خود شکایت کرد امام علیه السلام فرمود او را بیاور. وقتی آمد به او فرمود چرا شوهر خود را اذیت می‌کنی؟ گفت خدا او را چنان و چنین کند.
امام فرمود اگر بر همین وضع بمانی سه روز دیگر زنده نخواهی ماند. زن در پاسخ گفت: بهتر، من نمی‌خواهم او را ببینم.

امام علیه السلام رو به مرد نموده فرمود زنت را ببر سه روز دیگر با هم هستید روز سوم که شد همان مرد آمد. فرمود زنت چه شد عرض کرد به خدا سوگند یک ساعت قبل او را دفن کردم. سئوال کردم چطور زنی بود فرمود زنی متجاوز بود خداوند عمرش را قطع کرد و این مرد را از دست او راحت نمود.
خرایج - داود بن علی وقتی معلی بن خنیس را کشت حضرت صادق به او فرمود: کار پرداز امور زندگی و خانواده مرا کشتی. ترا نفرین خواهم کرد. داود گفت هرچه مایلی بکن. شب که شد امام علیه السلام چنین دعا کرد: خدایا با یکی از تیرهایت قلب او را بشکاف صبح خبر آمد که داود مرده. فرمود بدین ابولهب از دنیا رفت از خدا درخواست کردم دعای مرا مستجاب نمود.
[صفحه 77]
خداوند فرشته‌ای فرستاد عصائی آهنی به او زد صیحه‌ای زده هلاک شد.
راوی گفت از خدمتکارانش پرسیدم گفتند: در رختخواب ناله‌ای زد وقتی نزدیک شدیم از دنیا رفته بود.
خرایج - داود رقی گفت: با حضرت صادق به مکه رفتیم در سال صد و چهل و شش گذارمان به یکی از دره‌های تهامه افتاد در آنجا شتر را خواباندم امام علیه السلام صدا زد سوار شو سوار شو. هنوز چیزی رد نشده بودیم که سیلی عظیم آمد و هرچه در آن دره بود برد.
به او گفت: بین دو نماز می‌آئی تا ترا از وضع منزلت آگاه کنم.
آنگاه به من فرمود داود اعمال شما را روز پنجشنبه بر من عرضه نمودند دیدم که نسبت به پسر عمویت مهربانی کرده‌ای. داود گفت پسر عموئی داشتم دشمن اهل‌بیت پیامبر و ناصبی امام عائله زیاد داشت و فقیر بود وقتی خواستم برای مکه حرکت کنم گفتم به او چیزی بدهند. امام علیه السلام از آن جریان مرا مطلع نمود.
خرایج - میثمی گفت که مردی گفت ما با حضرت صادق علیه السلام غذا می‌خوردیم به غلامش فرمود برو از آب زمزم بیاور غلام رفت طولی نکشید که برگشت بدون آب. گفت یکی از مأمورین زمزم مانع آب آوردن من شد گفت می‌خواهی برای خدای عراقیان آب ببری.
از شنیدن این سخن چهره امام درهم شد دست از غذا کشید و شروع به دعا کرد با همان رنگ تغییر کرده برای مرتبه دوم به غلام فرمود برو آب بیاور و شروع به خوردن غذا کرد غلام آب آورد ولی رنگش پریده بود پرسید چه شد.
گفت آن مأمور افتاد در چاه زمزم و قطعه قطعه شد او را بیرون می‌آوردند امام علیه السلام خدا را ستایش کرد.
مناقب و خرایج - صفوان گفت خدمت امام صادق علیه السلام بودم

پسرکی آمده عرض کرد آقا مادرم مرد امام فرمود نمرده گفت او را در لحاف پیچیدم آمدم خدمت شما. امام علیه السلام از جای حرکت کرد وارد خانه آنها شد دید برخاسته
[صفحه 78]
و نشسته است. به پسرش فرمود برو پیش مادرت هر غذائی که میل دارد به او بده پسرک گفت مادر چه میلی داری؟ گفت مقداری کشمش پخته می‌خواهم پسر ظرفی بزرگ پر از کشمش آورد هرچه می‌خواست خورد. به مادرش گفت مادر جان پسر پیغمبر پشت درب است می‌فرماید وصیت خود را بکن. آن زن وصیت نمود. بعد از دنیا رفت. ما هنوز متفرق نشده بودیم که حضرت صادق علیه السلام بر پیکر او نماز خواند و دفنش کردند.
خرایج - ابان بن تغلب گفت صبح زود تصمیم گرفتم بروم خدمت حضرت صادق نزدیک منزل آن جناب که رسیدم گروهی خارج شدند که آنها را نمی‌شناختم خیلی خوش لباس و زیبا بودند بسیار سنگین و باوقار بودند. بعد ما خدمت امام رسیدیم شروع کرد برای ما حدیث کردن با اینکه پانزده نفر ما هر کدام یک زبان مخصوص داشتند همه به زبان مادری خودشان حدیث را شنیدند از آن جمله عربی، فارسی، نبطی، حبشی، سقلبی. یک نفر گفت این چه حدیثی بود که به ما فرمود کسی که زبان عربی داشت گفت با من به عربی چنین فرمود فارسی زبان گفت به فارسی چنین گفت. حبشی گفت با لهجه حبشی صحبت کرد سقلبی مدعی بود که فقط با زبان سقلبی حدیث نمود همه برگشتند و جریان را پرسیدند. فرمود یک حدیث بود ولی برای هرکدام به زبان خودشان برگشت.
خرایج - صفوان بن یحیی از جابر نقل کرد که در خدمت امام صادق بودیم مردی بزغاله‌ای را خوابانده بود تا او را بکشد. بزغاله صدائی کرد امام علیه السلام فرمود قیمت این بزغاله چقدر است. آن مرد گفت چهار درهم، امام از جیب خود چهار درهم بیرون آورده به او داد. فرمود آزادش کن. در بین راه برخوردیم به بازی که حمله به یک دراج کرده بود دراج صدائی کرد امام علیه السلام با دست اشاره نمود به باز دست از آن مرغ برداشت.
عرض کردم آقا از شما چیز عجیبی دیدم. فرمود بلی وقتی آن مرد بزغاله را خواباند بزغاله گفت پناه می‌برم به خدا و شما خاندان پیامبر از آنچه این مرد
[صفحه 79]
درباره من تصمیم گرفته. دراج نیز پناهنده شد. اگر شیعیان ما استوار باشند آنها را با صدای پرندگان آشنا می‌کنم.
مناقب و خرایج - داود بن کثیر رقی گفت خدمت حضرت صادق رسیدم پسرش موسی بن جعفر داخل شد از سرما می‌لرزید. اما فرمود حالت چطور است عرض کرد پدر جان غرق در نعمتم آرزوی یک خوشه انگور

حرشی و یک انار دارم، من گفتم سبحان الله در این زمستان چگونه انار پیدا می‌شود.
امام فرمود داود خدا بر هر چیز قادر است داخل باغ شو در آنجا درختی است که یک خوشه انگور و اناری بر آن است عرض کردم ایمان دارم به پنهان و آشکار شما. خوشه انگور و انار را جدا کرده برای موسی بن جعفر علیه السلام آوردم شروع کرد به خوردن. فرمود: داود! به خدا سوگند این لطفی است از رزق خدا که بسیار قدیمی و با سابقه است خداوند به مریم دختر عمران چنین لطفی نمود از افق اعلی.
خرایج - داود رقی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم فرمود چرا رنگت پریده؟ عرض کردم قرض بسیار بزرگی دارم تصمیم گرفته‌ام با کشتی به طرف هند بروم پیش فلان برادرم. فرمود: هر وقت تصمیم داری حرکت کن. گفتم از کشی سوار شدن می‌ترسم فرمود کسی که در خشکی حافظ انسان است در دریا نیز حفظ می‌کند داود اگر اسم و روح من نبود رودها جریان نداشت و میوه‌ها نمی‌رسید و درختها سبز نمی‌شد.
داود گفت سوار کشتی شدم بالاخره به جائی رسیدم پس از صد و بیست روز راه در ساحل دریا روز جمعه‌ای قبل از ظهر بیرون آمدم هوا ابر بود نوری از فراز آسمان بر زمین می‌تابید ناگاه صدای آهسته‌ای شنیدم می‌فرمود: داود! اکنون هنگام پرداخت قرض تو رسیده سر خود را بلند کن. همین که سربلند کردم صدائی شنیدم که برو پشت آن تپه سرخ رنگ پشت تپه رفتم دیدم صفحه هائی از طلای قرمز که یک طرف آن صاف ولی برطرف
[صفحه 80]
دیگر نوشته «هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب» [34] .
آنها را برداشتم بسیار با ارزش بود. با خود گفتم دست نمی‌زنم تا به مدینه برسم. خدمت حضرت صادق رسیدم.
فرمود داود عطای ما همان نوری بود که برای تو درخشید نه آن طلا و نقره ولی آن هم مال تو است گوارا باد لطف خدای کریم است خدا را سپاس‌گزاری کن. از معتب خادم امام پرسیدم گفت در آن موقع مشغول حدیث گفتن با خیثمه و حمران و عبد الاعلی بود روی به جانب آنها نموده همین جریان را نقل می‌کرد موقع نماز که شد از جای حرکت کرد و با آنها نماز خواند. از آنها نیز پرسیدم تمام جریان را نقل کردند.
خرایج - روایت شد که حضرت صادق غلامی به نام مسلم داشت نمی‌توانست قرآن بخواند در یک شب امام به او آموخت به طوری که صبح بسیار عالی قرآن می‌خواند.
خرایج - یکی از دوستان نقل کرد که من مالی برای حضرت صادق بردم در دل خود آن مال را زیاد می انگاشتم. وقتی خدمت امام رسیدم غلام خود را

خواست طشتی در آخر اطاق بود دستور داد آن را بیاورد.
چند کلمه‌ای گفت همین که غلام طشت را آورد از اطراف آن سکه‌های طلا می‌ریخت آنقدر ریخت تا بین من و غلام فاصله شد. در این موقع روی به من نموده فرمود خیال می‌کنی ما احتیاج به آنچه دست شما است داریم هرچه از شما می‌گیریم برای آن است که شما را پاکیزه کنیم.
خرایج - محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت صادق بودم که معلی بن خنیس با گریه داخل شد. فرمود چرا گریه می‌کنی. گفت پشت در گروهی هستند که معتقدند بین شما و آنها فرقی نیست شما و آنها مساوی هستید امام سکوت کرد سپس ظرفی از خرما خواست یک دانه را برداشت به دو نصف تقسیم کرد خرما را
[صفحه 81]
خورد دانه را در زمین شکافت در همان آن روئید و بزرگ شد خرما بار آورد یکی از آن خرماها را چید از هم شکافت از درون آن صفحه‌ای خارج نموده به دست معلی داد فرمود بخوان معلی خواند بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی المرتضی و الحسن و الحسین، علی بن الحسین، یکی یکی را نام برده بود تا حسن بن علی و پسرش.
خرایج – ابا مریم مدنی گفت برای انجام حج به طرف مکه رهسپار شدم به نزدیک شجره که رسیدم سوار الاغ بودم گروهی را دیدم مشغول نماز هستند با خود گفتم زودتر بروم با آنها نماز جماعت بخوانم. همین که به آنها رسیدم حضرت صادق علیه السلام را دیدم که مشغول تسبیح گفتن است. فرمود ابا مریم! نماز خوانده‌ای؟ عرض کردم نه. فرمود بخوان نماز که خواندم کوچ کردیم من زیر محمل امام راه می‌رفتم. با خود گفتم جای خلوتی پیدا کرده‌ام حالا هرچه بخواهم می‌پرسم، فرمود ابا مریم زیر محمل من راه می‌روی؟ عرض کردم آری. همردیف امام در محمل غلامش بنام سالم بود اما متوجه شد من زیاد برای قضای حاجت می‌روم فرمود درد دل داری؟ عرض کردم بلی. فرمود دست ماهی خورده‌ای؟ عرض کردم بلی. فرمود بالای ماهی خرما نخوردی؟ عرض کردم نه. فرمود اگر خرما می‌خوردی ناراحت نمی‌شدی نزدیک ظهر پیاده شد. به غلام خود فرمود مقداری آب بیاور تا وضو بگیرم کناری رفت برای وضو گرفتن در موقع برگشتن چشم امام به شاخه خرمائی افتاد فرمود ای شاخه از آنچه خدا در نهاد تو آفریده به ما بخوران شاخه تکانی خورد سبز شد خرما داد خرمای آن زرد شد امام پیش رفت از آن خرما میل کرد و به من نیز داد تمام این جریان از یک چشم به هم زدن کمتر بود.
خرایج - ابوخدیجه از مردی از قبیله کنده که جلاد بنی‌عباس بود نقل کرد که وقتی اباعبدالله و اسماعیل را پیش منصور آوردند دستور داد آن دو را بکشند. آن دو را در اطاقی زندانی کرده بود.

[صفحه 82]
نیمه شب حضرت صادق را بیرون آورده گردن زد بعد اسماعیل را برای کشتن پیش آورد اسماعیل با او درآویخت بالاخره پس از ساعتی او را هم کشت. برگشت پیش منصور. پرسید چه کردی گفت هر دو را کشتم و ترا از دست آنها راحت کردم.
فردا صبح مشاهده کردند هر دو زنده هستند اجازه ورود خواستند! منصور به جلاد گفت مگر تو نگفتی آنها را کشته‌ام گفت چرا من آنها را خوب می‌شناسم همانطوری که ترا می‌شناسم. منصور گفت برو به همان محلی که دیشب آنها را کشتی. وقتی به آنجا رفت دید دو شتر کشته روی زمین افتاده‌اند با کمال تعجب برگشت سر به زیر انداخت. منصور به او گفت مبادا این جریان را کسی از تو بشنود این جریان شبیه این آیه شد که خداوند می‌فرماید:
«وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لکِنْ شُبِّهَ لَهُم» [35] .
خرایج - عیسی بن مهران گفت: مرد ثروتمندی از ماوراءالنهر خراسان که دوستدار اهل‌بیت بود هر سال به مکه می‌رفت و در هر سال بر خود لازم کرده بود که از مال خویش هزار دینار برای حضرت صادق علیه السلام ببرد. همسرش دختر عموی او بود که از نظر ثروت و دیانت با آن مرد مساوی بود.
یکسال زنش درخواست کرد که او را هم برای انجام حج ببرد قبول کرد آن زن آماده‌ی حج شد از بهترین لباسهای خراسان کتانی و غیر کتانی و مقداری جواهرات برای زنان و دختران امام تهیه دید. شوهرش نیز هزار دینار هر سال را آماده و در یک کیسه در صندوقچه‌ای که زیورآلات بود قرار داد.
بجانب مدینه رفت وقتی وارد مدینه شد خدمت امام صادق رسید و سلام نموده عرض کرد با همسرم آمده‌ام اجازه بفرمائید او خدمت بانوان شما برسد. امام اجازه داد هدیه‌های خود را بین آنها تقسیم نمود یک روز در آنجا بود پس از یک
[صفحه 83]
روز به منزل خود برگشت.
فردا صبح شوهرش گفت از داخل همان جعبه هزار دینار را بیاور تا خدمت امام علیه السلام ببرم. گفت فلان محل گذاشته‌ام رفت قفل را گشود ولی پولی ندید لباس‌ها و زیور همسرش بود. هزار دینار از همشهریان خود قرض کرد و زیور زن خود را گرو گذاشت. خدمت حضرت صادق علیه السلام رفت.
امام علیه السلام فرمود آن پول بما رسید. عرض کرد چطور رسید با اینکه جز من و همسرم کسی از آن پول خبر نداشت.

امام علیه السلام فرمود: احتیاج به پول پیدا کردم یکی از شیعیان خود از طایقه‌ی جن را فرستادم آورد هر وقت کار عجله‌ای داشته باشم یکی از آنها را می‌فرستم. امام شناسی آن مرد زیادتر شد و خوشحال گردید.
زیور همسر خود را از گروگان خارج کرد به منزل خود برگشت دید زنش در حال جان دادن است. او را رو به قبله نموده پارچه‌ای رویش انداخت و چانه‌اش را بست. سایر لوازم از قبیل کفن و کافور تهیه دیده قبر برایش حفر کرد. خدمت حضرت صادق رسید و تقاضا نمود که لطف فرموده بر پیکر او نماز بخواند.
امام صادق دو رکعت نماز خواند بعد از نماز دعا کرد. سپس فرمود برو پیش زنت نمرده وقتی بر گردی او برخاسته کارهای خانه را اداره می‌کند و به کار کردن دستور می‌دهد با حال خوب.
آن مرد برگشت دید زنش همان طوری که امام فرموده سالم است به طرف مکه رهسپار شدند.
حضرت صادق نیز برای انجام حج به مکه رفت آن زن در حالی که مشغول طواف بود چشمش به حضرت صادق افتاد که مردم اطرافش را گرفته‌اند. به شوهرش گفت این مرد کیست؟ گفت حضرت صادق است. زن سوگند خورد که این همان شخصی است که از خدا درخواست کرد روح مرا به جسد برگرداند.
خرایج - داود رقی گفت: خدمت حضرت صادق بودم جوانی گریه کنان
[صفحه 84]
وارد شد. گفت نذر کرده بودم که با زنم به مکه روم وقتی وارد مدینه شدم زنم مرد.
امام فرمود برگرد او نمرده عرض کرد آقا مرد من خودم روی او پارچه انداختم فرمود تو برو جوان رفت ولی فوری برگشت لبخند می‌زد عرض کرد رفتم دیدم نشسته است.
امام فرمود: داود ایمان آوردی؟ عرض کرد بلی! اما دلم می‌خواست که مطمئن شوم. روز ترویه امام فرمود: مایلم به زیارت خانه‌ی پروردگارم بروم.
عرض کردم آقا حاجی‌ها در عرفات هستند. فرمود بعد از نماز عشاء شترم را آماده کن زمامش را ببند. من انجام دادم. امام علیه السلام از منزل خارج شد قل هو الله احد و یس را خواند سوار شد مرا نیز پشت سر خود سوار کرد پاسی از شب را راه رفتیم در بین راه آنچه باید انجام دهد انجام داد یک وقت هم فرمود این خانه‌ی خدا است اعمال خانه‌ی خدا را نیز انجام داد موقع اذان صبح که شد از جای حرکت نموده اذان و اقامه گفت مرا در پهلوی راست خود قرار داد دو رکعت اول سوره‌ی حمد والضحی و دو رکعت دوم قل هو الله احد خواند قنوت نماز را خواند آنگاه سلام داده

نشست همین که خورشید طلوع کرد آن جوان با زنش رد شد به شوهر خود گفت همین آقا از خدا درخواست کرد که من زنده شدم.
خرایج - عبدالحمید جرجانی گفت: غلامی برایم مقداری تخم پرندگان جنگلی آورد چند قسم بود گفتم اینها تخم چیست؟ گفت تخم مرغابی است من نخوردم تصمیم گرفتم از حضرت صادق علیه السلام در این باره سؤال کنم وارد مدینه شدم و خدمت آقا رسیدم مسائل خود را سؤال کردم اما از آن مسئله فراموش نمودم.
وقتی حرکت کردیم موقعی از آن مسئله یادم آمد که زمام قطار شترها در دستم بود افسار را به دوستم سپردم و خدمت امام علیه السلام رسیدم عده‌ی زیادی خدمتش بودند من روبروی آقا ایستادم سر به طرف من بلند کرده فرمود: عبدالحمید برای ما مرغابی می‌آوری عرض کردم آقا جواب مرا دادی برگشتم و به دوستان خود ملحق شدم.
[صفحه 85]
خرایج - شعیب عقرقوقی گفت من و علی بن ابی‌حمزه و ابوبصیر خدمت حضرت صادق رسیدیم من سیصد دینار همراهم بود جلو امام گرفتم آن جناب مقداری برداشت و بقیه را برگرداند. فرمود بقیه را بگذار همان جائی که برداشته‌ای.
ابوبصیر گفت: از شعیب پرسیدم آن دینارها که امام برگرداند چه وضعی داشت.
گفت: آنها را از برادرم عروة برداشتم او خبر نداشت. گفت: حضرت صادق به تو برگرداند این خود نشانه‌ی امامت بود. دینارها را شمرد صد دینار بود بدون کم و کاست.
خرایج - شعیب گفت: خدمت امام ششم علیه السلام رسیدم پرسید هم ردیف تو در محمل کیست؟
عرض کردم: مرد شایسته نیکوکاری است بنام ابوموسی بقال.
فرمود: خیلی نسبت به او احترام بکن و نیکی بنما او به گردن تو حقوق زیادی دارد. اولین حق همین است که از دوستان دینی تواست و رفیق همسرت هست گفتم: آقا اگر بتوانم نمی‌گذارم روی زمین پا بگذارد.
فرمود: هرچه می‌توانی نسبت به او نیکی کن. عرض کردم اگر از این کمتر هم سفارش می‌فرمودی من رعایت او را می‌کردم.
گفت: رفتیم تا به محلی بنام وتقر [36] رسیدیم پیاده شدم به غلامان خود دستور دادم برای شتران علف بریزند و غذا بپزند. آنها مشغول کار خود شدند. دیدم ابوموسی کوزه‌ای بدست گرفته برای وضو گرفتن به جانبی می‌رود داخل یک گودال شد.
غلامها اطلاع دادند که غذا حاضر است گفتم بروید ابوموسی را پیدا کنید به آن طرف رفت هرچه جستجو کردند نیافتند با خدا پیمان بستم که از این

[صفحه 86]
محل تا سه روز نروم و از او جستجو کنم تا مگر درباره‌ی او کوتاهی نکرده باشم چند نفر از اعراب بیابانی را اجیر گرفتم و گفتم هرکس او را پیدا کند ده هزار درهم به او می‌دهم سه روز از پی او گشتند در روز چهارم با ناامیدی برگشتند گفتند دوست ترا جنیان برده‌اند اینجا سرزمینی است که شیاطین و جنی زیاد دارد عده زیادی اینجا گم شده‌اند ما صلاح می‌دانیم از اینجا کوچ کنی.
پس از شنیدن این حرف کوچ کردم بالاخره به کوفه رسیدم جریان را به خانواده‌اش گفتم. سال بعد خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود شعیب من به تو سفارش نکردم مواظب ابوموسی باش و از هر نیکی درباره‌ی او فروگذاری نکن.
عرض کردم چرا آقا ولی او خودش رفت.
فرمود: خدا او را رحمت کند اگر مقام او را در بهشت ببینی خوشحال خواهی شد.
ابوموسی در نزد خدا درجه‌ای داشت که به آن مقام نمی‌رسید مگر با همین گرفتاری.
خرایج - عثمان بن عیسی گفت: مردی خدمت حضرت صادق شکایت کرد از اینکه برادران و پسرعموهایش در مورد منزل به او سختگیری می‌کنند تقاضا کرد در این مورد اقدامی بفرماید. فرمود صبر کن. آن سال گذشت. سال بعد آمد همان شکایت را نمود باز فرمود صبر کن در سفر سوم آمد و شکایت خود را تجدید کرد. فرمود صبر کن که خداوند به زودی فرج به تو می‌دهد همه‌ی آنها مردند رفت خدمت امام علیه السلام فرمود بستگانت چه کردند؟ عرض کرد مردند.
فرمود: این مرگ به واسطه‌ی آزاری بود که به تو روا می‌داشتند و قطع مراسم خویشاوندی را می‌نمودند.
خرایج - طیالسی گفت: از مکه به طرف مدینه می‌رفتم دو شبانه روز راه به مدینه مانده بود که شترم با وسائل خوراکی و پولی و چیزهای دیگری که مال مردم بود و به من سپرده بودند گم شد.
[صفحه 87]
خدمت حضرت صادق رسیدم و شکایت حال خود را نمودم. فرمود داخل مسجد شو. بگو خدایا من آمده‌ام برای زیارت خانه‌ی تو مرکب سواریم گم شد آن را به من برگردان. همینطور که مشغول دعا بودم شنیدم یک نفر جلو مسجد فریاد می‌زند صاحب شتر بیا شتر خود را بگیر از دیشب ما را اذیت کرده‌ای. شترم را گرفتم یک نخ از آن کم و زیاد نشده بود.
خرایج - سلیمان بن خالد گفت: خدمت حضرت صادق بودم مشغول نوشتن نامه‌هائی بود برای بغداد من می‌خواستم از ایشان وداع کنم. فرمود به

بغداد می‌روی؟ عرض کردم آری. فرمود: این غلام مرا در رساندن نامه‌ها کمک کن.
من در صحن حیاط راه می‌رفتم با خود فکر می‌کردم که این شخص حجت خدا بر مردم است نامه بابی ایوب جزری و فلان و به همان می‌نویسد و از آنها نیاز خود را می‌خواهد. همین که نزدیک درب خانه رسیدم مرا صدا زد فرمود: سلیمان تو تنها بیا. برگشتم. فرمود نامه می‌نویسم و به آنها اطلاع می‌دهم که من بنده خدایم و احتیاج به آنها دارم.
خرایج - اسحاق بن عمار گفت: به حضرت صادق عرض کردم مقداری سرمایه دارم که با مردم معامله می‌کنم می‌ترسم پیش آمدی بشود و سرمایه‌ام از بین برود فرمود: تا ماه ربیع سرمایه‌ی خود را جمع کن. اسحاق در ماه ربیع از دنیا رفت.
پسر سماعة بن مهران گفت: خدمت امام صادق علیه السلام بودم به غلامش فرمود برایم آب زمزم بیاور شنیدم می‌گوید خدایا او را کور و گنگ و کر بگردان. غلام با گریه برگشت. فرمود چه شده؟
گفت فلان مرد قرشی مرا زد و از برداشتن آب جلوگیری کرد.
فرمود برگرد من کارش را ساختم وقتی غلام برگشت دید کور و کر و لال شده مردم اطرافش را گرفته‌اند.
خرایج - بحر خیاط گفت پیش فطر بن خلیفه بودم که پسر ملاح آمد نشست
[صفحه 88]
به من نگاه می‌کرد فطر به او گفت سخن خود را بگو ناراحت نباش.
ابن‌ملاح گفت: داستان عجیبی برایت بگویم از حضرت صادق. تنها خدمت ایشان نشسته بودم با من صحبت می‌کرد ناگاه دست خود را به یک قسمت از مسجد زد مثل اشخاصی که در اندیشه زیادی فرو رفته‌اند گفت: انا لله و انا الیه راجعون. عرض کردم آقا چه شد.
فرمود: عمویم زید را هم اکنون کشتند. از جای حرکت کرده رفت من سخن او را یادداشت کردم که در چه ساعت و روزی بود بعد به جانب کوفه رفتم در بین راه با سواری برخورد نمودم او گفت زید بن علی در روز فلان و ساعت فلان کشته شد مطابق آنچه حضرت صادق فرموده بود. فطر بن خلیفه گفت او دارای علم زیادی است.
خرایج - علاء بن سیابه گفت: مردی خدمت امام صادق علیه السلام رسید آن جناب مشغول نماز بود شانه سری کنار سر مبارک امام به زمین نشست پس از سلام به جانب هدهد توجه نمود. آن مرد گفت آقا آمده‌ام سئوالی بکنم چیز عجیب‌تری دیدم.
فرمود: چه چیز. گفتم کاری که هدهد کرد. فرمود پیش من آمد شکایت کرد از ماری که جوجه‌های او را می‌خورد دعا کردم خداوند مار را کشت.

عرض کردم آقا برای من بچه نمی‌ماند هرچه زنم بچه می‌زاید می‌میرد.
فرمود: این بچه نماندن برای تو مربوط به این جنس نیست، ولی وقتی به منزل خود برگشتی سگ ماده‌ای به منزل شما می‌آید زنت می‌خواهد به او خوراکی بدهد بگو چیزی به او ندهد. به آن سگ ماده بگو حضرت صادق به من دستور داده به تو بگویم از ما کناره بگیری خدا ترا لعنت کند. بعد از این به خواست خدا برای تو بچه می‌ماند بچه برایم ماند دارای سه پسر شدم.
خرایج - ابراهیم بن عبدالحمید گفت از مکه بردی خریدم و سوگند یاد کردم که آن را انتقال به دیگری ندهم تا کفن خود بشود. رفتم به عرفات برای انجام اعمال عرفه اقامت گزیدم بعد رفتم به مشعر برای نماز آنجا بودم
[صفحه 89]
صبحگاه با مردم به طرف منی رفتم. پیکی ازطرف حضرت صادق علیه السلام آمده گفت امام ترا می‌خواهد با عجله خدمت آن جناب رسیدم فرمود میل داری بردی به تو بدهم که کفن خود قرار دهی. دستور داد غلامش یک برد برایم بیاورد. فرمود آن را داشته باش. [37] .
خرایج - بشیر نبال گفت خدمت حضرت صادق بودم مردی اجازه خواست شرفیاب شود بعد وارد مسجد شد امام علیه السلام گفت چه لباسهای زیبا و خوبی است گفت آقا این لباسهای مملکت ما است. عرض کرد آقا برایتان هدیه‌ای آورده‌ام غلامش وارد شد بسته‌هائی آورد که در آن لباس بود خدمت امام گذاشت ساعتی با یکدیگر صحبت کردند. آن مرد حرکت کرده رفت.
حضرت صادق فرمود اگر وقتش برسد و صفات بر او تطبیق کند همان شخص صاحب پرچمهای سیاه خراسان خواهد بود که غرق در سلاح به اینجا رو می‌آورد. به غلامی که آنجا بود فرمود برو از او بپرس چه نام دارد. غلام برگشت گفت: عبدالرحمان. امام علیه السلام سه مرتبه فرمود عبدالرحمان، به پروردگار کعبه این همان شخص است.
بشیر نبال گفت وقتی ابومسلم آمد من پیش او رفتم دیدم همان مردی است که خدمت حضرت صادق آمد.
مناقب و خرایج - ابوبصیر گفت حضرت صادق فرمود هرچه به تو درباره معلی بن خنیس می‌گویم پنهان داشته باش. عرض کردم بسیار خوب.
فرمود به آن مقامی که داود نخواهد رسید مگر اینکه مبتلا به شکنجه داود بن علی شود عرض کردم داود بن علی با او چه خواهد کرد.
فرمود گردنش را می‌زند و به دار می آویزد عرض کردم چه وقت فرمود سال دیگر. سال بعد داود بن علی فرماندار مدینه شد تصمیم کشتن معلی را گرفت
[صفحه 90]
او را خواست و از نام اصحاب حضرت صادق از او جویا شد، گفت اسامی

آنها را بنویس. معلی گفت یک نفر را هم نمی‌شناختم من برای انجام کارهای امام خدمت ایشان رفت و آمد می‌کنم. داود گفت از من پنهان می‌کنی ترا خواهم کشت!! معلی گفت مرا از کشته شدن می ترسانی اگر اصحاب امام زیر پایم باشند پا را بر نمی‌دارم تا آنها را ببینی داود معلی را کشت و به دار آویخت همانطور که حضرت صادق فرموده بود.
خرایج - علی ابن ابی‌حمزه گفت در خدمت حضرت صادق برای انجام حج رفتم در بین راه زیر درخت خرمای خشکی نشستیم. امام علیه السلام زبان به دعائی گشود که من نفهمیدم. بعد فرمود از آنچه در نهاد تو خداوند قرار داده به ما بخوران. دیدم درخت خرمای خشک به طرف حضرت صادق کج شد دارای برگ بود و خرما داشت به من فرمود نزدیک شو بسم الله بگو و بخور عالی‌ترین و لذیذترین خرمائی بود که تاکنون خورده بودم.
در این موقع مرد عربی گفت سحری از امروز بزرگتر ندیده بودم. امام علیه السلام فرمود ما وارث انبیاء هستیم اهل سحر و شعبده بازی نیستیم از خدا تقاضا کردم اجابت فرمود اگر بخواهم دعا می‌کنم خدا ترا به صورت سگی درآورد بروی خانه پیش خانواده‌ات و برای آنها دم بجنبانی.
اعرابی از روی نادانی گفت دعا کن. در همان موقع به صورت سگی درآمد و رفت. حضرت صادق به من فرمود از پی او برو رفتم تا وارد منزلش شد شروع بدم جنبانیدن برای زن و فرزند خود کرد. چوبی برداشته او را از خانه بیرون کردند.
برگشتم خدمت حضرت صادق در همان میان که ما حرف او را می‌زدیم آمد مقابل امام ایستاد اشک هایش جاری بود خود را به خاک می‌مالید و صدائی تضرع آمیز درمی‌آورد. امام بر او رحم نموده دعا کرد به حال اول برگشت فرمود حالا ایمان آوردی. عرض کرد هزار هزار مرتبه.
خرایج - یونس بن ظبیان گفت با گروهی از مردم خدمت حضرت صادق
[صفحه 91]
بودیم عرض کردم در این آیه که خداوند به ابراهیم می‌فرماید «فخذ اربعة من الطیر فصرهن» این چهار مرغ از یک جنس بودند یا چهار نوع مختلف.
امام فرمود میل دارید مثل آن را به شما نشان دهم عرض کردیم بلی. صدا زد طاووس یک طاووس مقابل آن جناب آمد صدا زد کلاغ کلاغی آمد فرمود باز، یک باز شکاری آمد فرمود کبوتر. کبوتری مقابلش به زمین نشست دستور داد هر چهار مرغ را بکشند و قطعه قطعه کنند و پرهای آنها را بکنند و تمام آنها را با یکدیگر مخلوط کنند بعد سر طاووس را به دست گرفت تمام پاره‌های بدن طاووس از بقیه مرغها جدا شده به یکدیگر چسبید طاووس زنده شد باز کلاغ را صدا زد و بعد باز را پس از آن کبوتر را همه زنده شدند مقابل آن جناب ایستادند.
خرایج - داود بن کثیر رقی گفت من و ابوالخطاب و مفضل و ابوعبدالله

بلخی خدمت حضرت صادق بودیم کثیر النوا وارد شده گفت این ابوالخطاب ابابکر و عمر و عثمان را فحش می‌دهد و از آنها بیزاری می‌جوید امام روی به جانب ابی‌الخطاب نموده فرمود چه می‌گوئی؟
گفت به خدا قسم دروغ می‌گوید تاکنون از من فحش نسبت به آنها نشنیده، حضرت صادق فرمود قسم خورد قطعا قسم دروغ نمی‌خورد. کثیر النوا گفت راست می‌گوید من از او ناسزا نشنیده‌ام ولی شخصی مورد اعتماد به من گفت که او چنین کرده. امام فرمود شخص مورد اعتماد چنین حرفی را به کسی نمی‌گوید.
وقتی کثیرالنوا رفت امام صادق فرمود اگر ابوالخطاب چنین حرفی را زده باشد به واسطه آن است که چیزهائی از آنها می‌داند که کثیرالنوا نمی‌داند به خدا قسم جای امیرالمؤمنین را غصب نمودند خدا آنها را نیامرزد و نه از آنها بگذرد.
ابوعبدالله بلخی از شنیدن این حرف مات و مبهوت شد از روی تعجب به امام نگاه می‌کرد. فرمود از حرفهائی که زدم تعجب کردی و مخالف آن حرفها هستی. گفت آری. فرمود پس چرا انکار نکردی در شبی که به دست تو فلانی
[صفحه 92]
پسر فلان کس بلخی کنیزی داد به این نام که او را بفروشی. از رود که گذشتی با او زیر درختی در آمیختی.
مرد بلخی گفت به خدا قسم از آن جریان بیش از بیست سال گذشته من توبه کرده‌ام حضرت صادق فرمود تو توبه کرده‌ای ولی خداوند از تو نگذشته است خداوند به واسطه صاحب کنیز بر تو خشم گرفت.
امام علیه السلام سوار شد مرد بلخی نیز در خدمت آن جناب بود در این موقع صدای الاغی بلند شد حضرت صادق فرمود از صدای آن دو اهل جهنم آزرده می‌شوند همانطوری که شماها از صدای الاغ آزرده می‌شوید وقتی وارد بیابان شدیم رسیدیم بر سر چاه بزرگی.
امام علیه السلام روی به جانب بلخی کرده فرمود از این چاه ما را آب بده نزدیک چاه رفت عرض کرد خیلی گود و عمیق است آبی در آن دیده نمی‌شود امام پیش رفته فرمود ای چاه شنوا و مطیع پروردگار، ما را از آبی که در نهاد تو قرار داده بیاشام به اجازه خدا. آب از چاه بالا آمد از آن آشامیدیم بعد به راه خود ادامه داد تا به محلی رسید که درخت خرمای خشکی بود فرمود ای درخت خرما از آنچه در نهاد تو قرار داده‌اند به ما بخوران. خرمای تر و تازه از درخت فروریخت. بعد که متوجه شدم چیزی در درخت نبود به راه خود ادامه داده تا رسیدیم به یک آهو که پیش آمد و با دم خود اظهار عجز و احتیاج می‌کرد و صدای مخصوصی که حاکی از التماس بود می‌نمود. امام فرمود انشاءالله انجام می‌دهم آهو راه خود را

در پیش گرفت.
بلخی گفت امروز چیز عجیبی دیدیم آهو چه می‌خواست؟ فرمود به من پناهنده شد گفت یکی از صیاد های مدینه همسرش را صید کرده دو بره کوچک دارد از من تقاضا کرد او را بخرم و آزاد کنم من نیز ضمانت کردم که این کار را انجام دهم رو به قبله ایستاده فرمود ستایش خدا را به آنقدر که شایسته اوست و استحقاق دارد این آیه را نیز خوانده «ام یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِه» [38] .
[صفحه 93]
فرمود به خدا قسم ما مورد حسد مردم هستیم.
سپس امام برگشت ما نیز در خدمتش بودیم آهوی ماده را خرید و آزاد کرد فرمود سر ما را فاش نکنید و پیش نااهلان نقل نکنید همانا کسی که اسرار ما را فاش کند ضررش برای ما از دشمن‌مان بیشتر است.
مناقب و خرایج - حضرت رضا فرمود پدرم موسی بن جعفر علیه السلام چنین نقل کرد که من خدمت پدرم بودم مردی وارد شده عرض کرد بروید خانه کاروان بزرگی است که اجازه‌ی ورود می‌خواهند. پدرم فرمود ببین کیست.
کنار درب رفتم دیدم شترهای زیادی است که صندوق هائی بار دارد و مردی سوار اسب است گفتم شما که هستید. گفت مردی از هندم می خواهم خدمت امام جعفر بن محمد برسم. جریان را به پدرم گفتم. فرمود: به این ناپاک خائن اجازه نده مدتی بسیار طولانی جلو خانه منزل گرفت که اجازه نمی‌یافت تا بالاخره یزید بن سلیمان و محمد بن سلیمان واسطه شدند و اجازه گرفتند.
مرد هندی وارد شده دو زانو مقابل امام نشست عرض کرد خدا نگهدار شما باشد آقا من مردی از هندم که پیک پادشاه آن سامانم به وسیله‌ی من نامه‌ای مهر شده برای شما فرستاده یکسال ست که بر در خانه‌ی شما اجازه می‌خواهم باز هم اجازه نمی دادی علت چه بود چه گناهی داشتم؟ باید فرزند پیامبر چنین کاری نکند.
امام علیه السلام سر به زیر انداخته فرمود بعدها خواهی فهمید علت آن چه بوده.
موسی بن جعفر فرمود: پدرم به من امر کرد نامه را بگیرم و باز کنم دیدم در نامه نوشته است:
بسم الله الرحمن الرحیم حضور جعفر بن محمد آن پاکیزه مردی که هیچ آلودگی در او راه نیافته از طرف پادشاه هند.
خداوند به واسطه شما هدایت نموده کنیزی بسیار زیبا نصیب ما شد کسی را شایسته آن ندیدم جز شما آن کنیز را به همراه تعدادی زیورآلات و جواهر و عطر برای شما فرستادم.

[صفحه 94]
وزیران خود را جمع نمودم از میان آنها هزار نفر که شایسته امانت داری بودند انتخاب کردم از هزار نفر صد نفر و از صد نفر ده نفر و از ده نفر یک نفر انتخاب نمودم که میزاب بن حباب است از او مورد اعتمادتر نیافتم آن کنیز را به او سپردم.
امام علیه السلام فرمود: برو خائن من قبول نخواهم کرد زیرا تو در مورد امانت خیانت کردی. قسم خورد که خیانت نکرده‌ام.
فرمود: اگر بعضی از لباسهایت گواهی به خیانت تو بدهد اعتراف به خدای یکتا و پیامبری محمد مصطفی خواهی کرد.
گفت مرا از این کار عفو نما. فرمود: برای پادشاه هند بنویس چه کرده‌ای مرد هندی گفت: اگر چیزی می‌دانید شما بنویسید. یک پوستین بر تن داشت دستور داد آن را درآورد. بعد امام از جای حرکت نموده دو رکعت نماز خواند بعد از نماز به سجده رفت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود شنیدم در سجده می‌گوید:
«اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِمَعَاقِدِ الْعِزِّ مِنْ عَرْشِکَ- وَ مُنْتَهَی الرَّحْمَةِ مِنْ کِتَابِکَ- أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَ رَسُولِکَ وَ أَمِینِکَ فِی خَلْقِکَ وَ آلِهِ- وَ أَنْ تَأْذَنَ لِفَرْوِ هَذَا الْهِنْدِیِّ أَنْ یَنْطِقَ بِفِعْلِه»
خدایا از تو درخواست می‌کنم به پایه‌های عزیز عرشت و منتهای رحمت از کتابت اینکه درود بر پیمبر خود محمد، بنده و پیامبر و امین تو در میان مردم و خاندانش فرستی. اجازه دهی پوستین این مرد هندی کار او را با زبان عربی آشکار به طوری که همه حاضرین بفهمند اعتراف کند تا این معجزه‌ای باشد برای اهلبیت پیامبر و ایمانشان افزون گردد.
در این موقع سر بلند نموده فرمود ای پوستین بده گواهی به کاری که این مرد کرده موسی بن موسی جعفر علیه السلام فرمود پوستین جمع شد و شبیه یک گوسفند گردید گفت یابن رسول الله پادشاه او را امین خود قرار داد نسبت به این کنیز و هرچه همراه اوست و بسیار سفارش کرد در مورد نگهداری آنها، رسیدیم به بیابانی باران ما را گرفت هرچه داشتیم تر شد. باران ایستاد خورشید درآمد این مرد غلام مأمور
[صفحه 95]
آن کنیز. بنام بشر را خواست و به او دستور داد برود از شهر خوراکی تهیه نماید.
مقداری پول در اختیارش گذاشت غلام به طرف شهر رفت. میزاب به کنیز گفت: از داخل جایگاه مخصوص خارج شود و در خیمه‌ای که مقابل آفتاب زده‌اند بنشیند چون زمین گل‌آلود بود کنیز وقتی بیرون آمد جامه از ساق های پای خود بالا زد چشم این خائن که به ساق پای او افتاد فریفته او گردید و بالاخره او را گول زد. کنیز هم راضی شد با او درآمیخت و به تو

خیانت کرد.
مرد هندی خود را به زمین انداخته عرض کرد اشتباه کردم مرا ببخش اقرار می‌کنم پوستین به حالت اول برگشت و فرمود آن را به شانه خود بیانداز همین که پوشید پوستین جمع شد و گلوی او را گرفت به طوری که صورتش سیاه شد.
امام صادق فرمود او را رها کن تا برگردد پیش پادشاه او خودش هر معامله‌ای می‌خواهد با او بکند. پوستین آزاد شد.
هندی گفت: وای وای اگر شما هدیه را رد کنید می‌ترسم او متوجه شود بسیار سخت کیفر می‌گیرد. فرمود مسلمان شو تا همین کنیز را به تو ببخشم. قبول نکرد امام علیه السلام بقیه هدایا را پذیرفت ولی کنیز را رد کرد آن هندی وقتی پیش پادشاه برگشت نامه‌ای از طرف پادشاه پس از چند ماه به این مضمون برای پدرم رسید.
بسم الله الرحمن الرحیم - نامه‌ای است برای جعفر بن محمد از طرف پادشاه هند برای شما کنیزی با مقداری هدیه فرستاده بودم و آنچه ارزش نداشت قبول کرده بودی ولی کنیز را رد نمودی. از این کار من مشکوک شدم فهمیدم که انبیاء و اولاد آنها دارای یک فراست مخصوصی هستند فهمیدم این مرد خیانتی کرده. یک نامه‌ی جعلی ترتیب دادم که شما نوشته‌ای او خیانت کرده ضمنا به او گوشزد نمودم که جز راستی باعث نجاتش نخواهد شد. هرکاری کرده بود اقرار نمود. کنیز نیز اقرار کرد و جریان پوستین را هم گفت بسیار در شگفت شدم گردن کنیز و آن مرد را زدم اینک گواهی به وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله می‌دهم به زودی پس از
[صفحه 96]
نامه خدمت شما خواهم آمد. چیزی نگذشت که سلطنت هند را رها کرد و مسلمان شد و اسلامی نیکو پیدا کرد.
مناقب و خرایج - مفضل بن عمر گفت: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم در مکه یا منی گذارمان به زنی افتاد که با دخترکی بالای سر گاو مرده‌ای ایستاده گریه می‌کردند.
امام فرمود چه شده؟ گفت: من و دخترانم از شیر این گاو زندگی می‌کردیم این گاو هم مرده است متحیرم که از کجا زندگی کنیم.
فرمود: مایلی خداوند، گاو را برایت زنده کند. زن گفت: با این گرفتاری که دارم مرا مسخره می‌کنی؟! فرمود: نه. مسخره نمی‌کنم. امام علیه السلام دعائی خواند آنگاه با پای خود به گاو زد او را صدا زد گاو به سرعت صحیح و سالم از جای خود حرکت نمود.
آن زن که گاو خود را زنده دید فریاد زد به خدا این عیسی بن مریم است.
امام علیه السلام بین مردم رفت دیگر زن او را نشناخت.

خرایج - صفوان بن یحیی نقل کرد که عبدی گفت: روزی زنم گفت: خیلی وقت است که حضرت صادق علیه السلام را ندیده‌ایم اگر برویم به مکه و زیارت آن آقا نائل شویم بد نیست. گفتم من چیزی ندارم به مکه بروم. گفت من مقداری لباس و زیورآلات دارم آنها را بفروش خرج سفر تهیه کن. من لباسهای زنم و زیور او را فروختم حرکت کردیم همین که به نزدیکی مدینه رسیدیم سخت مریض شد و مشرف به مرگ گردید به مدینه که رسیدیم دیگر امید به زندگی او نداشتم و از خانه خارج شده خدمت حضرت صادق رفتم امام علیه السلام جامه‌ای قرمز رنگ پوشیده بود سلام کردم. جواب داد و از زنم سؤال کرد جریان را عرض کردم و گفتم من با ناامیدی از منزل بیرون آمده‌ام. مدتی سر به زیر انداخته بود آنگاه سربلند نموده فرمود: عبدی تو به واسطه او محزونی عرض کردم بلی فرمود چیزی نیست من دعا کردم خدا او را شفا دهد وقتی برگردی می‌بینی
[صفحه 97]
نشسته است و زنی که پرستاریش می‌کند به او شیرینی طبر زد [39] می‌دهد.
با عجله به خانه برگشتم دیدم به هوش آمده و نشسته است و پرستارش به او طبر زد می‌دهد گفتم حالت چطور است. گفت خدا مرا شفا داد اشتها به این شکر پیدا کردم. گفتم وقتی من رفتم از تو مأیوس بودم حضرت صادق از تو جویا شد جریان را عرض کردم فرمود چیزی نیست وقتی برگردی مشغول خوردن شیرینی است.
همسرم گفت: وقتی تو رفتی من جان می‌دادم شخصی که دو جامه قرمز رنگ داشت وارد شد پرسید چه شده گفتم می‌میرم اینک ملک الموت آماده‌ی قبض روح من است.
آن مرد به ملک الموت فرمود مگر تو مأمور نیستی از ما اطاعت کنی؟ گفت چرا. فرمود من به تو دستور می‌دهم که بیست سال قبض روح او را به تأخیر اندازی. گفت اطاعت می‌کنم. آن شخص با ملک‌الموت خارج شدند. هماندم حال من خوب شد.
مناقب و خرایج - حماد بن عیسی از حضرت صادق علیه السلام درخواست کرد دعا کند خداوند روزی نماید چندین سال به مکه رود و باغهای خوب و خانه نیکوئی به او عنایت فرماید و همسری از خانواده‌های با شخصیت و نیکوکار و فرزندان شایسته. امام علیه السلام دست به دعا برداشت و گفت خدایا حماد بن عیسی را روزی کن پنجاه سال به مکه رود به او باغهای عالی و خانه‌ای نیکو و زنی پرهیزکار از خانواده‌ای بزرگ و اولادی شایسته عنایت کن.
یکی از کسانی که آنجا حضور داشت گفت پس از چندین سال به خانه حماد ابن عیسی در بصره رفتم و گفت یادت می‌آید از دعای حضرت

صادق؟ گفتم آری گفت این خانه من است که در شهر نظیر ندارد و بهترین باغ‌ها را دارم همسرم را می‌شناسی که از خانواده‌های بزرگ است و بچه‌هایم را نیز می‌شناسی تاکنون چهل و هشت مرتبه به حج رفته‌ام.
[صفحه 98]
راوی گفت دو سال دیگر به حج رفت در مرتبه پنجاه و یکم وقتی به جحفه رسید و خواست احرام ببندد داخل یک دره شد تا غسل کند سیل او را برد غلامانش از پی او رفتند. مرده او را از آب گرفتند از آن روز نامش حماد غریق جحفه شد.
خرایج - ابوالصامت صفوانی گفت به حضرت صادق عرض کردم یک دلیل برای من بیاور که شک از دلم بیرون رود. فرمود همان کلیدی که در دست داری به من بده همین که کلید را دادم شیری شد ترسیدم. فرمود بگیر نترس گرفتم. دو مرتبه کلید شد.
خرایج - روایت شده که مردی خدمت حضرت صادق رسید و شکایت از فقر نمود امام علیه السلام فرمود ناراحت نباش خداوند گشایش خواهد داد. آن مرد خارج شد در بین راه دید همیانی افتاده برداشت در آن هفتصد دینار بود. سی دینار از آن را برداشت خدمت امام صادق رسید و جریان را عرض کرد.
امام فرمود برو یک سال اعلام کن شاید صاحبش پیدا شود. آن مرد رفت با خود گفت در بازارها و مجامع عمومی اعلام نمی‌کنم به یک کوچه در آخر شهر رفت صدا زد هرکس چیزی گم کرده بیاید. ناگاه دید مردی گفت من هفتصد دینار گم کرده‌ام در فلان محل. گفت من همان را پیدا کرده‌ام. همین که همیان خود را دید ترازو داشت و زن کرد چیزی کم نبود هفتاد دینار از آن را برداشته به او داد پول را گرفت خدمت حضرت صادق آمد همین که چشم امام به او افتاد تبسمی نمود فرمود کنیز آن کیسه را بیاور وقتی کیسه را آورد سی دینار برداشت فرمود این سی دینار هفتاد دینار هم آن مرد داده هفتاد دینار حلال بهتر از هفتصد دینار حرام است.
خرایج - روایت شده که ابن ابی العوجاء دو سه نفر دیگر از طبیعی مذهبان با یکدیگر اتحاد کردند که هر کدام در مقابل قرآن یک چهارم از خودشان بنویسند. اینها در مکه اجتماع کردند قرار شد سال دیگر در همین محل نوشته‌های خود را بیاورند.
[صفحه 99]
سال بعد در مقام ابراهیم اجتماع نمودند یکی از آنها گفت من وقتی رسیدم به این آیه «یا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَکِ وَ یا سَماءُ أَقْلِعِی وَ غِیضَ الْماء» دست از مبارزه برداشتم دیگری گفت من نیز وقتی به این آیه رسیدم «فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا» از مبارزه مأیوس شدم.
این حرفها را آهسته می‌گفتند که کسی متوجه نشود در همین موقع حضرت

صادق علیه السلام رد شد و این آیه را خواند «قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله» [40] از شنیدن این آیه از زبان امام صادق علیه السلام مبهوت شدند.
خرایج - زراره گفت من و عبد الواحد و سعید بن لقمان و عمر بن شجره کندی خدمت حضرت صادق بودیم. عمر از جای حرکت کرده رفت حاضرین او را ستایش نموده گفتند مرد با تقوائی است امام علیه السلام فرمود شما مردم شناس نیستید من با یک نگاه کردن می‌شناسم این از بدترین مردم روی زمین است. راوی گفت عمربن شجره به کارهای زشت از همه مردم حریص تر بود.
خرایج - محمد بن راشد از جد خود نقل کرد که گفت تصمیم گرفتم بروم خدمت حضرت صادق برای پرسیدن یک مسئله. گفتند سید حمیری از دنیا رفته ایشان به تشییع جنازه‌ی او رفته‌اند. به طرف قبرستان رفتم مسئله را پرسیدم جواب داد همین که خواستم بروم دامن مرا گرفت و به طرف خود کشید سپس فرمود شما تازه به دوران رسیده‌ها علم را واگذاشته‌اید.
عرض کردم آقا شما امام زمان هستی؟ فرمود بلی. گفتم دلیل و علامتی بر این مدعی داری؟ فرمود هرچه مایلی بپرس تا خبر بدهم انشاءالله. گفتم برادر من از دنیا رفته او را دفن کرده‌ام در همین قبرستان با اجازه خدا او را زنده کن. فرمود تو شایسته این کار نیستی ولی برادرت به ما ایمان داشت و اسم او نزد ما احمد
[صفحه 100]
بود. نزدیک قبر او رفت. قبر شکافته شد برادرم بیرون شد می‌گفت برادر دست از این آقا نکش از او پیروی کن باز به قبر خود برگشت. امام مرا سوگند داد که به کسی این جریان را نگویم.
خرایج - احمد بن فارس از پدر خود نقل کرد که چند نفر از مردم خراسان خدمت حضرت صادق رسیدند قبل از سؤال به آنها به لهجه عربی فرمود هرکس ثروت بر هم انباشته کند خدا به همان مقدار او را عذاب می‌کند. عرض کردند آقا ما نفهمیدیم زبان عربی نمی‌فهمیم با زبان فارسی فرمود «هرکه درم اندوزد جزایش دوزخ باشد».
فرمود خداوند دو شهر آفرید یکی در مغرب و دیگری در مشرق که هر شهر هفتاد هزار نفر جمعیت دارد هر شهری دارای دیوارهای آهنی است که یک میلیون در از طلا دارد هر در آن دارای دو مصراع [41] است این هفتاد هزار جمعیت دارای لهجه‌های مختلف هستند که من تمام لهجه‌های آنها را می‌دانم در آن دو شهر و غیر آن دو شهر جز من و پدرانم و فرزندان بعد از من حجت خدائی نیست.
خرایج - منصور صیقل گفت در سفر مکه گذارم به مدینه افتاد. به حرم پیامبر صلی الله علیه و اله رفتم سلام بر پیامبر نمودم ناگاه متوجه شدم

حضرت صادق در سجده است. نشستم تا خسته شدم. بعد گفتم من جلو آقا به سجده بروم در سجده سیصد و شصت و چند مرتبه سبحان ربی و بحمده استغفر ربی و اتوب الیه گفت. در این موقع سر از سجده برداشت و رفت من نیز از پی او رفتم در بین راه با خود می‌گفتم اگر اجازه داد به ایشان خواهم گفت فدایت شوم شما این طور عبادت می‌کنید ما چه کنیم. همین که به در خانه رسیدم مصادف، غلام آقا آمده گفت داخل شو منصور! داخل شدم قبل از سؤال فرمود منصور اگر عمل زیاد یا کم انجام دهید خداوند فقط از شما قبول خواهد کرد.
[صفحه 101]
خرایج - روایت شده که گروهی از بنی‌هاشم در ابواء اجتماع کردند از آن جمله محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و ابوجعفر منصور دوانیقی و عبدالله بن حسن و دو فرزندش محمد و ابراهیم بودند تصمیم داشتند با یک نفر بیعت کنند.
عبدالله گفت این پسرم مهدی است پیش حضرت صادق فرستادند تشریف آورد فرمود برای چه جمع شده‌اید؟ گفتند می‌خواهیم با محمد بن عبدالله بیعت کنیم که مهدی آل محمد است. حضرت صادق فرمود چنین کاری را نکنید که این (دست روی شانه‌ی ابوالعباس سفاح گذاشت) و برادرها و فرزندانش به این موقعیت می‌رسند.
رو به عبدالله نموده فرمود به تو و دو فرزندت نخواهد رسید بنی‌عباس به مقام حکومت می‌رسند و این دو فرزندت کشته خواهند شد. از جای حرکت کرده فرمود آنکس که ردای زرد پوشید (منصور دوانیقی) او را می‌کشد.
عبدالعزیز بن علی گفت به خدا قسم من در زندگی شاهد کشتن منصور بودم. آن چند نفر متفرق شدند منصور از امام پرسید آیا من به خلاف می‌رسم فرمود بلی واقعیتی است که می‌گویم.
خرایج - عبدالرحمن بن کثیر گفت مردی وارد مدینه شد و از امام جستجو می‌کرد یکی از فرزندان حسین به او گفت تو در جستجوی امام بودی پیدا کردی؟ گفت نه. گفت اگر مایلی ترا راهنمائی کنم خدمت حضرت صادق از او نشانی گرفت و خدمت جعفر بن محمد علیه السلام رفت.
حضرت صادق به او فرمود تو به این شهر برای جستجوی امام آمدی یکی از فرزندان امام حسن ترا راهنمائی پیش محمد بن عبدالله کرد از او سؤالی کردی و خارج شدی می‌خواهی توضیح دهم چه سؤالی کردی او چه گفت. بعد روبرو با یکی از فرزندان امام حسین شدی او گفت اگر میل داری برو به سراغ جعفر بن محمد، گفت صحیح است تمام آنچه فرمودی.
طب الائمه - داود رقی گفت خدمت حضرت صادق بودم حبابه والبیه که زنی
[صفحه 102]

نیکوکار بود وارد شد. چند سؤالی از حرام و حلال نمود. ما در شگفت شدیم از سؤالهای نیکوی او. امام فرمود ببینید سؤالی نیکوتر از سؤالات حبابه‌ی والبیه هست.
عرض کرد آقا فدایت شویم واقعا این سؤالها اعجاب انگیز بود در این موقع اشکهای حبابه جاری شد. امام فرمود چرا اشک می‌ریزی؟ عرض کرد به درد بدی مبتلا شده‌ام که انبیاء و اولیا نیز مبتلا می‌شوند ولی خویشاوندانم می‌گویند: به درد بدی گرفتار شده است اگر راست می‌گوید آن آقائی که با او ارتباط دارد امام است برایش دعا کند تا از این درد خلاص شود.
گرچه من مسرورم و می‌دانم این درد آزمایش و کفاره‌ی گناه است و درد مردمان نیکوکار است.
حضرت صادق فرمود می‌گویند به درد بدی مبتلا شده‌ای؟ عرض کرد بلی یابن رسول الله. امام لبهای خد را حرکت داد و دعائی کرد که ما نفهمیدیم. فرمود برو داخل اطاق زنها تا نگاه کنند به بدنت. راوی گفت رفت و بدن خود را نشان داد ذره‌ای از بیماری در سینه و بدنش باقی نمانده بود.
فرمود حالا برو پیش خویشاوندانت بگو اینکار را همان کسی کرد که من معتقد به امامت او هستم.
دعوات راوندی - حضرت صادق علیه السلام زیر ناودان خانه خدا بود گروهی نیز حضور داشتند پیرمردی سلام کرد. عرض کرد یابن رسول الله من شما خانواده‌ی پیامبر را دوست دارم و از دشمن شما بیزارم گرفتار درد بزرگی شده‌ام پناه به خانه‌ی خدا آورده‌ام تا برطرف شود. در این موقع اشک هایش سرازیر شده خود را روی قدم‌های حضرت صادق انداخت سر و پاهای آن جناب را می‌بوسید امام علیه السلام کنار می‌رفت (که نبوسد) دلش به حال او سوخت و گریه کرد آنگاه روی به حاضرین نموده فرمود این برادر شماست پناه به شما آورده دست‌های خود را بلند کنید. حضرت صادق علیه السلام دست خود
[صفحه 103]
را بلند کرد ما نیز دستهای مان را بلند نمودیم شروع به دعا کرد.
خدایا سرشت پاکی آفریدی و از آن سرشت پاک طینت دوستان و دوستان دوستان خود را قرار دادی اگر بخواهی دردها را از این شخص برطرف کنی می‌توانی خدایا ما پناهنده به خانه‌ات شده‌ایم که هرچیز بدان پناه می‌برد این مرد به ما پناه آورده من از تو درخواست می‌کنم ای خدائی که پنهان در نور عظمت خود شده به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام ای فریادرس هر بیچاره و گرفتار و غمگین دردمند خدایا او را از این گرفتاری به واسطه‌ی ما نجات بخش.
آن قدر که مقدر است بلا بکشد به لطف کرمت محو فرما و غم و اندوه را از او زائل گردان یا ارحم الراحمین.

دعا که تمام شد آن مرد راه خود را گرفت هنوز به درب مسجد نرسیده بود که با گریه برگشت گفت خدا می‌داند نمایندگی خود را به که بسپارد به خدا سوگند به در مسجد نرسیده بودم که ذره‌ای از ناراحتی من باقی نماند. آنگاه رفت.
مجالس مفید - سدیر صیرفی گفت خدمت حضرت صادق با گروهی از اهل کوفه بودم فرمود قبل از آنکه برای شما انجام حج مقدور نباشد. حج گزارید قبل از اینکه از بیابانها نتوانید عبور کنید. حج گزارید قبل از ویران شدن مسجدی در عراق که بین نخلستان و جویها واقع است. حج گزارید قبل از آنکه درخت سدره را در زوراء قطع کنند روی شاخه‌ها خرمائی که مریم علیهاالسلام از آن خرمای تازه چید.
در این موقع نمی‌گذارند به حج بروید میوه‌ها کم می‌شود و خشکسالی پیش می‌آید و به گرانی و ستم سلطان مبتلا می‌شوید در میان شما ظلم و ستم رایج می‌گردد بلا و وبا و گرسنگی پیدا می‌شود و از هر طرف فتنه و آشوب به شما حمله می‌کند.
وای بر شما ای عراقیان وقتی که پرچمهائی از خراسان بیاید وای بر مردمان از دست ترکها و وای بر عراقیان از دست مردمان ری وای بر آنها وای بر آنها از
[صفحه 104]
گروهی ثط [42] عرض کردم آقا ثط کیست؟ فرمود گروهی که گوشهای آنها از کوچکی مثل گوش موش و لباس آهنین دارند لهجه‌ی آنها شبیه شیطانهاست چشمهای ریز و بدنی کم مو دارند پناه برید به خدا از شر آنها به دست آنها خدا دین را فتح خواهد نمود و آنها سبب گسترش امامت ما می‌شوند.
مناقب - مأمون وقتی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شده سلام کرده نشست. عرض کرد یابن رسول الله چقدر شما رؤف و مهربان هستید شما امام هستید چرا دفاع از حق خود نمی‌کنید با اینکه بیش از صد هزار شیعه‌ی شمشیر زن دارید. فرمود بنشین خراسانی خدا جانب ترا رعایت کند.
به کنیزی بنام حنیفه فرمود تنور را بیفروزد. تنور افروخته شد چنانچه یک پارچه آتش گردید و قسمت بالای آن سفید شد. بعد رو به مرد خراسانی نموده فرمود برو بنشین داخل تنور. خراسانی شروع به التماس نموده یابن رسول الله مرا به آتش مسوزان. از جرم من درگذر خدا از تو بگذارد. فرمود ترا بخشیدم.
در همین موقع هارون مکی وارد شد یک کفش خود را به انگشت گرفته بود عرض کرد السلام علیک یابن رسول الله. امام فرمود نعلین را از دست بیانداز برو داخل تنور بنشین. نعلین را انداخت و داخل تنور نشست.

امام شروع کرد با خراسانی به صحبت کردن از جریانهای خراسان مثل اینکه در خراسان بوده بعد فرمود خراسانی برو ببین در تنور چه خبر است به جانب تنور رفتم دیدم چهار زانو در تنور نشسته از تنور خارج شد به ما سلام کرد امام علیه السلام فرمود از اینها در خراسان چند نفر پیدا می‌شود؟.
عرض کرد به خدا قسم یک نفر هم نیست نه به خدا یک نفر پیدا نمی‌شود فرمود ما در زمانی که پنج نفر یاور نداشته باشیم قیام نخواهیم کرد ما خودمان موقعیت مناسب را
[صفحه 105]
بهتر می‌دانیم.
مناقب - محمد بن کثیر کوفی گفت من قبل و بعد از هر نماز آن دو را لعنت می‌کردم در خواب دیدم کبوتری یک ظرف که داخل آن مایعی عطرآگین بود می‌برد وارد حرم پیغمبر شد. آن دو نفر را از ضریح خارج کرد گونه‌های آن دو را با همان مایع عطرآگین معطر نمود باز برگرداند آنها را به قبرشان.
از آنهائی که در آن اطراف بودند پرسیدم این پرنده کیست و این عطر چیست؟. یک نفر گفت این پرنده ملکی است که در هر شب جمعه می‌آید آن دو را معطر می‌کند و می‌رود. از دیدن این خواب ناراحت شدم صبح دیگر از لعن کردن آنها خوشم نمی‌آمد.
خدمت حضرت صادق رفتم همین که مرا دید لبخندی زد فرمود آن پرنده را دیدی؟ عرض کردم آری فرمود این آیه را بخوان «انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله» هر وقت چیزی دیدی که خوشت نیامد همین آیه را بخوان.
به خدا قسم آن کبوتر ملکی نیست که مأمور آن دو باشد برای احترامشان، آن ملک مأمور شرق و غرب زمین است هرکسی خونی به ناحق ریخته شود از خون آن مظلوم می‌گیرد و می‌آورد به گردن آن دو طوق می‌کند زیرا آنها سبب هر ظلمی شدند از زمان خودشان.
مناقب: مغیث حضرت صادق علیه السلام را که در خانه او بود دید می‌خندد عرض کرد آقا فدایت شوم نمی‌دانم شادیم برای کدامیک بیشتر باشد یکی اینکه در خانه من نشسته‌اید دیگر اینکه در خانه‌ی من می‌خندید. فرمود این کبوتر نر با ماده خود حرف می‌زد می‌گفت تو همسر من و شریک زندگی منی اما این شخصی را که روی تشک نشسته از تو بیشتر دوست دارم. من از حرف او خندیدم.
در حدیث دیگر می‌گوید کبوتر نر گفت تو همسر و عروس منی کسی را روی زمین از تو بیشتر دوست نمی‌دارم این علاقه من با این شدت به واسطه این است

[صفحه 106]
که شاید از تو فرزندی داشته باشم که دوستدار اهل‌بیت پیامبر شود.
مفضل بن عمر گفت من و خالد جوان و نجم حطیم و سلیمان بن خالد بر در خانه حضرت صادق بودیم سخنان ما درباره‌ی اعتقاد اهل غلو [43] بود ناگهان امام صادق علیه السلام با پای برهنه بدون رداء با عجله آمد یکایک ما را نام برد فرمود خالد، مفضل، سلیمان، نجم نه آنطور که شما می‌گوئید ما نیستیم بلکه چنین هستیم «بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون» [44] صالح بن سهل گفت من درباره حضرت صادق عقیده غالیان را داشتم نگاهی تند به من نموده فرمود وای بر تو صالح به خدا قسم ما بنده و مخلوق هستیم و خدائی داریم که او را می‌پرستیم اگر نپرستیم و عبادتش نکنیم ما را عذاب خواهد کرد.
عبدالرحمن بن کثیر در ضمن یک خبر طویل گفت: مردی وارد مدینه شد و از امام جویا گردید او را راهنمائی پیش عبدالله بن حسن نمودند از او سئوالی کرده بیرون آمد. او را راهنمائی کردند پیش حضرت صادق علیه السلام وقتی خدمت آن جناب رسید امام به او نگاهی نموده فرمود: تو داخل شهر ما شدی برای جستجو از امام یکی از نوادگان امام حسن راهنمائی کرد به عبدالله بن حسن سؤالی کردی و خارج شدی مایلی بگویم چه از او پرسیدی و چه جواب داد، و بعد با یکی از فرزندان امام حسین روبرو شدی او گفت اگر مایلی به ملاقات جعفر بن محمد برو.
گفت همه اینها صحیح است فرمود حالا برگرد پیش عبدالله بن حسن از او زره و عمامه پیامبر را بخواه. آن مرد رفت تقاضای تماشای زره و عمامه پیامبر را نمود. عبدالله از داخل یک کندو [45] زرهی بیرون آورده پوشید زره کامل بر تن او راست می‌آمد گفت پیامبر این طور زره می‌پوشید برگشت خدمت حضرت صادق و جریان را عرض کرد.
امام فرمود درست نگفته انگشتری بیرون آورد بر زمین زد زره را پوشید
[صفحه 107]
تا نصف ساق آن جناب آمد عمامه را بست تمام و کافی بود هر دو را بیرون کرد و داخل در نگین انگشتر نمود. فرمود پیامبر اینطور می‌پوشید این از چیزهائی نیست که در زمین بافته شده باشد. خزانه‌ی خدا در لفظ کن است [46] و خزانه امام در انگشتری اوست دنیا در نزد خدا چون جام کوچکی است و در نزد امام چون صفحه‌ای اگر چنین نباشد امام نخواهیم بود و با سایر مردم مساوی هستیم.
مناقب - شعیب بن میثم گفت حضرت صادق فرمود شعیب! مواظب خود باش و قدر خودت را بدان و صله رحم نما و از برادران دینی خود دیدن کن و جانبدار از خویش نباش که بگوئی این مال من است و یا مال خانواده‌ی من است کسی که آنها را آفریده روزی نیز خواهد داد.

با خود گفتم خبر مرگ مرا می‌دهد به خدا قسم. شعیب بعد از آن بیش از یک ماه زندگی نکرد.
سورة بن کلیب گفت حضرت صادق علیه السلام پرسید امسال چگونه حج گزاردی؟ عرض کردم قرض نمودم ولی به خدا سوگند می‌دانم که او پرداخت خواهد نمود این حج فقط به شوق زیارت شما و استفاده از گفتارتان بود.
فرمود اما پول حج را خدا داد من از خودم می‌دهم فرش نمازی که زیر پا داشت بلند کرد مقداری دینار برداشت بیست دینار شمرده فرمود این پول حج تو باز بیست دینار دیگر شمرد فرمود: اینهم خرج زندگی تو تا هنگام مرگ. عرض کرد به طوری که می‌فرمائید اجلم نزدیک شده. فرمود مایل نیستی با ما باشی؟
راوی حدیث گفت بیش از هفت ماه زنده نبود.
سلیمان بن خالد در ضمن یک خبر طولانی گفت خادم حضرت صادق آمده اجازه برای عده‌ای از اهالی بصره خواست. فرمود چند نفرند گفت نمی‌دانم امام فرمود دوازده نفرند. وقتی وارد شدند درباره جنگ حضرت علی و طلحه و زبیر و عائشه سؤال کردند.
[صفحه 108]
فرمود: این سؤال را برای چه می‌خواهید؟ گفتند می‌خواهیم بفهمیم. فرمود اگر اطلاع پیدا کردید کافر خواهید شد.
فرمود علی علیه السلام ایمان داشت از اول بعثت تا زمان رحلت پیامبر هرگز کسی را بر علی امیر نکرد در هر مأموریت جنگی امیر بر همراهیان خود بود. طلحه و زبیر با علی بیعت کردند بعد بیعت خود را شکستند پیامبر اکرم علی را مأمور به جنگ با پیمان شکنان و ستمگران و منحرفین نمود.
گفتند اگر واقعا پیامبر چنین دستوری داده که تمام پیکار جویان با علی گمراهند فرمود نگفتم اگر برای شما توضیح دهم کافر خواهید شد. حالا شما که برگردید به بصره جریانی که برای شما شرح دادم به دوستان خود از اهالی بصره خواهید گفت آنها از شما بیشتر کفر می‌ورزند. همانطور نیز شد.
ابوبصیر گفت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود یک قسمت از وصیت های پدرم این بود که فرمود پسرم وقتی از دنیا رفتم خودت مرا غسل ده زیرا امام را غیر از امام نباید غسل دهد متوجه باش که برادرت عبدالله دعوی امامت خواهد نمود کاری به او نداشته باش. عمر کوتاهی دارد. پس از درگذشت پدرم او را غسل دادم. عبدالله دعوی امامت کرد همانطوری که فرموده بود چیزی زندگی نکرده از دنیا رفت.
در حدیث علی حضرت صادق علیه السلام فرمود ما می‌دانیم تو در خانه سیصد درهم گذاشته‌ای و گفتی وقتی برگشتم خرج خواهم کرد یا

می‌فرستم آن را برای محمد بن عبدالله دعبلی گفت به خدا قسم هرچه در خانه داشتم خبر دادی.
سماعة بن مهران گفت خدمت حضرت صادق رسیدم بدون سؤال فرمود این چه کاری بود که در بین راه با ساربان خود کردی، مباد بعد از این ناسزا بگوئی و داد و فریاد بکشی. سماعه گفت چون آن ساربان به من ستم کرده بود من آن کارها را کرده بودم ولی امام مرا نهی نمود.
معتب گفت کسی در خانه حضرت صادق علیه السلام را زد رفتم پشت درب دیدم زید ابن علی است. امام به حاضرین فرمود بروید داخل این اطاق و درب را ببندید مبادا
[صفحه 109]
صحبت کنید.
زید وارد شد هر دو یکدیگر را در آغوش گرفتند مدتی با یکدیگر به مشورت پرداختند بعد صدای آنها بلند شد زید گفت این حرفها را رها کن جعفر به خدا قسم یا باید دستت را بدهی بیعت کنم و یا این دست من بیعت کن وگرنه به کاری و امیدوارم ترا که طاقت نداشته باشی.
ترک جهاد کرده‌ای خانه نشین شده‌ای و پرده را انداخته‌ای از شرق و غرب برایت پول می‌فرستند. حضرت صادق می‌فرمود عمو خدا ترا رحمت کند خدا ترا بیامرزد. زید دشنام می‌داد و می‌گفت وعده ما صبح است. صبح به زودی خواهد آمد. از خانه خارج گردید.
مردم درباره سخنان زید اظهار نظر می‌کردند حضرت صادق فرمود ساکت باشید درباره عمویم زید جز نیکی چیزی نگوئید خدا رحمت کند عمویم را اگر پیروز می‌شد وفا می‌کرد به وعده‌ی خود. سحرگاه باز در خانه امام را زد در را باز کردم با گریه و زاری داخل شده می‌گفت مرا ببخش جعفر خدا ترا ببخشد از من راضی شو. خدا از تو راضی باشد. از من درگذر خدا از تو بگذرد. فرمود خدا ترا ببخشد و از تو راضی شود و از تو بگذرد چه شده عمو جان؟
گفت به خواب رفتم پیغمبر صلی الله علیه و اله را در خواب دیدم که وارد خانه ما شد طرف راست امام حسن و در طرف چپ امام حسین و حضرت فاطمه پشت سر و علی علیه السلام جلو آن جناب بود و در دستش حربه‌ای بود که چون آتش می‌درخشید. فریاد زد وای بر تو زید پیامبر را آزردی به واسطه جعفر به خدا قسم اگر ترا نبخشد و از تو نگذرد و راضی نشود با همین حربه به تو حمله می‌کنم چنان بر پشتت می‌زنم که از سینه‌ات خارج شود. با ترس و لرز از خواب بیدار شدم خودم را به شما رساندم مرا ببخش خدا ترا رحمت کند.
فرمود خدا از تو راضی باشد و ترا بیامرزد هر وصیتی داری بکن که تو کشته خواهی شد و به دار آویخته می‌شوی و به آتش پیکرت را می

سوزانند. زید درباره
[صفحه 110]
زن و فرزند خود و پرداخت قرضش وصیت نمود.
ابوبصیر گفت وارد مدینه شدم کنیزی داشتم با او همبستر شدم برای رفتن به حمام از منزل بیرون آمدم. دوستان شیعه خود را دیدم که به خانه حضرت صادق علیه السلام می‌روند. ترسیدم آنها بروند و من نتوانم خدمت ایشان برسم من نیز با آنها رفتم تا وارد خانه شدم همین که مقابل امام علیه السلام رسیدم نگاهی به من نموده فرمود:
ابابصیر! مگر نمی‌دانی خانه انبیا و اولاد انبیاء نباید جنب وارد شود؟ من خجالت کشیدم عرض کردم یابن رسول الله دیدم دوستان خدمت شما می‌رسند ترسیدم من عقب بمانم ولی دیگر چنین کاری نخواهم کرد.
مناقب - وقتی حضرت صادق علیه السلام پیش منصور رفت. ابوحنیفه به اصحاب خود گفت برویم پیش امام رافضیان از او چند سؤال بکنیم که مات و مبهوت شود. همین که خدمت امام رسیدند حضرت صادق علیه السلام نگاهی به او نموده فرمود نعمان! ترا به خدا قسم می‌دهم هرچه از تو پرسیدم راست بگوئی تو به دوستانت نگفتی برویم پیش امام رافضیان سؤالی بکنیم از او که مات و مبهوت شود؟ گفت چرا.
امام فرمود اکنون هرچه مایلی بپرس!...
بین ابن ابی‌یعفور و معلی بن خنیس اختلاف شد. ابن ابی‌یعفور می‌گفت جانشینان پیامبر دانشمندان پرهیزکار و نیکوکارند. معلی می‌گفت اوصیاء پیامبران خودشان پیامبرند. هر دو خدمت حضرت صادق رسیدند همین که نشستند امام علیه السلام فرمود من بیزارم از کسی که بگوید ما پیامبریم.
مناقب - سدیر صیرفی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم مقداری پول پیش من بود می‌خواستم بدهم به ایشان. یک دینار آن را نگه داشتم تا حرف‌های مردم را آزمایش کنم. پولها را خدمت امام نهادم. فرمود سدیر به ما خیانت کردی از این خیانت قصد سوئی نداشتی. عرض کردم فدایت شوم چطور؟ فرمود
[صفحه 111]
مقداری از حق ما را نگه داشتی تا ببینی ما چه می‌کنیم. عرض کردم راست می‌فرمائید. من می‌خواستم آزمایش کنم سخن دوستانم را. فرمود مگر نمی‌دانی ما هرچه مورد احتیاج باشد می‌دانیم و علم آن نزد ما است مگر نشنیده‌ای خداوند می‌فرماید «و کل شیء احصیناه فی امام مبین».
بدان که علم انبیاء در علم ما محفوظ است و نزد ما است و دانش ما از انبیا گرفته شده. چه فکر می‌کنی؟ عرض کردم راست می‌فرمائی فدایت شوم.
مناقب - ابراهیم بن عبدالحمید گفت رفتم به قبا تا محصول درخت خرما

خریداری کنم. در بین راه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم که وارد مدینه می‌شد پرسید کجا می‌روی. گفتم تصمیم خریدن خرما دارم. فرمود مطمئن هستی که ملخ آسیب نمی‌رساند.عرض کردم نه دیگر نخواهم خرید.
پنج روز بیشتر نگذشت که ملخ آمد و در درختهای خرما محصول نگذاشت.
مناقب - محمد بن عبدالله بن حسن به حضرت صادق گفت به خدا من از شما داناتر و سخاوتمندتر و شجاعترم. فرمود اما اینکه گفتی از تو داناترم جد من و تو هزار بنده از دسترنج خود آزاد کرد نام آنها را اگر می‌دانی ببر در صورتی که بخواهی من تا آدم اسم آنها را می‌برم.
اما آنچه گفتی از من سخاوتمندتری به خداوند سوگند شبی را به صبح نرسانده‌ام که حقی به گردن من باشد از من بازخواست کنند اما اینکه از من شجاعتری من می‌بینم که سر ترا می‌آورند و بر در لانه زنبورها می‌آویزند در فلان محل خون از آن قطره قطره می‌ریزد. محمد این جریان را برای پدرش نقل کرد. پدرش گفت خدا مرا پاداش دهد در مصیبت تو. حضرت صادق به من گفت تو کنار لانه زنبور خواهی بود.
ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین می‌نویسد که وقتی با محمد بن عبدالله بن حسن به عنوان مهدی بیعت شد پدرش عبدالله پیش حضرت صادق آمد امام او را از این کار باز می‌داشت ولی عبدالله خیال می‌کرد حضرت صادق از روی حسد این
[صفحه 112]
حرف را می‌زند.
امام دست بر روی شانه عبدالله گذاشت و گفت عجله نکن خلافت به تو و پسرت نمی‌رسد نصیب این شخص می‌شود اشاره به سفاح نمود بعد از او به منصور خواهد رسید او پسرت را در احجار الزیت می‌کشد بعد برادرش را در طفوف خواهد کشت در حالی که پاهای اسبش درون آب باشد.
منصور از پی امام رفت گفت چه فرمودید؟ امام جواب داد آنچه شنیدی بالاخره واقع می‌شود. منصور گفت پس از شنیدن این حرف کارهایم را کردم و خود را آماده خلافت نمودم همانطوری که فرموده بود شد.
روایت شده که وقتی کار دو فرزند عبدالله بن حسن بالا گرفت و پیشرفت کردند منصور از حضرت صادق تقاضا کرد بفرمائید عاقبت کار آنها به کجا می‌رسد امام صادق فرمود درباره عاقبت آن دو همین آیه را برایت می‌خوانم «لئن اخرجوا لایخرجون معهم و لئن قوتلوا لاینصرونهم و لئن نصروهم لیولن الادبار ثم لاینصرون» [47] منصور به سجده افتاده گفت بس است دیگر توضیحی نمی‌خواهم.
در مقاتل العصابة العلویه می‌نویسد که وقتی ابومسلم خراسانی خبر مردن ابراهیم امام را شنید نامه‌های خود را به حجاز برای جعفر بن محمد و

عبدالله بن حسن و محمد بن علی بن الحسین فرستاد و هر یک از آنها را دعوت به خلافت می‌کرد. ابتدا نامه به حضرت صادق نوشت. امام علیه السلام همین که نامه را خواند آن را آتش زد و به آورنده نامه فرمود جوابش همین است پیش عبدالله بن حسن آمد وقتی نامه را خواند گفت من که پیر شده‌ام ولی پسرم محمد مهدی این امت است.
سوار شده و خدمت حضرت صادق رسید اما بیرون آمد دست روی گردن الاغ او گذاشت فرمود در این موقع چرا آمده‌ای. عبدالله جریان را عرض کرد. فرمود چنین کاری نکنید که امکان نخواهد داشت. عبدالله بن حسن ناراحت شده
[صفحه 113]
گفت می‌دانی آن طور که می‌گوئی نیست ولی این حرف تو از روی حسد نسبت به فرزند من است.
فرمود به خدا قسم حسد مرا وادار نمی‌کند اما این شخص و برادرها و فرزندانش آن مقام را می‌گیرند با دست به پشت ابوالعباس سفاح زد از جای حرکت کرد عبدالصمد بن علی و ابوجعفر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس از پی ایشان رفتند پرسیدند واقعا آنچه فرمودید صحیح است. فرمود این حرف را می‌زنم و می‌دانم واقعیت دارد.
در رامش افزا می‌نویسد: ابو مسلمه خلال که ملقب به وزیر آل محمد بود خلافت را به حضرت صادق علیه السلام قبل از اینکه سپاه به او برسد عرضه داشت امام علیه السلام امتناع ورزید. به او فرمود ابراهیم امام (برادر سفاح) از شام به عراق نخواهد رسید خلافت می‌رسد به دو برادر او سفاح و منصور و در میان فرزندان برادر بزرگتر باقی می‌ماند و ابومسلم به هدف نمی‌رسد.
همین که سپاه رسید باز نوشت و در نامه ذکر کرد هفتاد هزار مرد جنگی در اختیار ما است ما منتظر دستور شما هستیم. در جواب او پیغام داد که همان جوابی که حضورا به تو گفتم همان است.
همانطوری که امام صادق فرموده بود شد ابراهیم امام برادر سفاح در زندان مروان باقی ماند و خطبه به نام سفاح خوانده شد.
در یکی از تواریخ نوشته است که وقتی نامه ابو مسلمه خلال [48] به حضرت صادق رسید شب بود امام نامه را روی چراغ گرفت و سوزانید. آورنده نامه خیال کرد به جهت تقیه و حفظ نمودن اسرارنامه را سوزانیده عرض کرد آقا جواب نامه را بدهید. فرمود جواب همان است که دیدی.
مناقب می‌نویسد: اسحاق و اسماعیل و یونس پسران عمار گفتند که صورت
[صفحه 114]
یونس برادرشان به سفیدی گرائیده بود. چشم امام صادق علیه السلام که

به او افتاد دو رکعت نماز خواند سپس حمد خدا و ستایش بر رسول اکرم نموده گفت «یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحمن یا رحمن یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا ارحم الراحمین یا سمیع الدعوات یا معطی الخیرات صلی علی محمد و علی اهل بیته الطاهرین الطیبین و اصرف عنی شرالدنیا و شر الاخرة و اذهب عنی شر الدنیا و شر الاخرة و اذهب عنی ما بی فقد غاظنی ذلک و احزننی» گفت بعد از این دعای امام به خدا قسم از مدینه خارج نشده بودیم که سفیدیها از صورتش مانند نخاله ریخت.
حکم بن مسکین گفت: من سفیدی صورت او را دیده بودم وقتی برگشت در صورتش اثری از سفیدی نبود.
معاویة بن وهب گفت بچه یکی از اهالی مرو دیوانه شد. شکایت پیش حضرت صادق نمود فرمود او را جلو بیاور دست روی سرش کشید و این آیه را خواند «ان الله یمسک السموات و الارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسکهما من احد بعده» پسرک خوب شد به لطف خدا.
مناقب - هشام بن حکم گفت یکی از رؤسا و سران بلاد جبل هر سال که به حج می‌رفت خدمت حضرت صادق می‌رسید امام علیه السلام او را در یکی از خانه‌های خود جا می‌داد چند سال همینطور به حج می‌آمد و خدمت امام بود.
یک سال ده هزار درهم به امام علیه السلام تقدیم کرد تا برای او خانه‌ای بخرد و به جانب حج رهسپار شد. پس از بازگشت عرض کرد فدایت شوم برایم خانه خریدی؟ فرمود بلی. نوشته‌ای به او داد که این کلمات در آن بود. بسم الله الرحمن الرحیم. این سند خریداری خانه‌ای است برای فلانی از بلاد جبل. که در بهشت برای او خانه‌ای خریدم حد اول آن رسول خداست حد دوم امیرالمؤمنین و حد سوم امام حسن و حد چهارم حسین بن علی.
وقتی نوشته را خواند عرض کرد آقا راضیم خدا مرا فدای شما کند. حضرت صادق فرمود من آن پول را تقسیم کردم بین بازماندگان امام حسن و امام حسین
[صفحه 115]
امیدوارم خدا قبول کند و بهشت برین را به تو پاداش دهد.
آن مرد به وطن خود بازگشت نامه با او بود بیمار شد. هنگام درگذشت خانواده خود را جمع کرد آنها را سوگند داد که نامه حضرت صادق را با او دفن کنند. همین کار را کردند. فردا صبح که بر سر قبرش رفتند همان نامه را روی قبر دیدند که زیرش نوشته است به خدا قسم جعفر بن محمد به آنچه وعده داده بود وفا کرد.
مناقب شهر آشوب - ابوعبدالله دامغانی گفت در شب معراج این اشعار از درون عرش شنیده شد.

من یشتری قبة فی الخلد تابتة
فی ظل طوبی رفیعات مبانیها
دلالها المصطفی والله بائعها
ممن اراد و جبریل مناديها [49] .
مناقب - یحیی بن ابراهیم گفت به حضرت صادق عرض کردم فلانی و فلانی و فلانی سلام رسانده‌اند فرمود سلام بر آنها باد. عرض کردم از شما تقاضای دعا کرده‌اند. پرسید چه گرفتاری دارند. عرض کردم منصور دوانیقی آنها را زندانی کرده. گفت آنها با منصور چکار داشتند.
گفتم منصور به آنها کاری واگذار نمود بعد ایشان را زندانی کرد. فرمود چرا با منصور همکاری کنند مگر من آنها را نهی نکردم. همکاری با آنها آتش است سپس دعا نموده گفت خدایا دست منصور را از آنها کوتاه کن. گفت: برگشتم آنها را آزاد کرده بودند.
این شعر حکیم بن عباس کلبی که درباره زید بن علی بن الحسین گفته بود به حضرت صادق رسید:
صلبنا لکم زید علی جذع نخلة
ولم ارمهدیا علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیا سفاهة
و عثمان خیر من علی و اطیب [50] .
امام صادق دستهای خود را در حالی که می لرزید به آسمان بلند نموده گفت:
[صفحه 116]
خدایا اگر این شخص دروغ می‌گوید یکی از سگ های خود را بر او مسلط گردان.
بنی‌امیه او را به کوفه فرستادند. یک روز میان بازار راه می‌رفت شیری او را پاره پاره کرد این خبر که به حضرت صادق رسید به سجده افتاده گفت ستایش خدا را که به وعده خود وفا فرمود.
مناقب - محمد بن فیض گفت منصور دوانیقی به حضرت صادق علیه السلام گفت می‌دانی این چیست. فرمود کدام؟
گفت کوهی است در این نزدیکی که سالی چند قطره از آن فرو می‌ریزد و آن قطرات منجمد می‌شود این قطرات منجمد شده برای غبار آوردن چشم خوب است سورمه می‌کشند با اجازه خدا خوب می‌شود.
فرمود بلی می‌دانم اگر مایلی خصوصیات آن را برایت شرح دهم در این کوه یکی از پیمبران بنی‌اسرائیل که از قوم خود فرار کرده بود خدا را عبادت می‌نمود. قوم او از مکانش اطلاع پیدا کردند و او را کشتند این کوه بر او گریه می‌کند و این قطره‌ها از اشک اوست از طرف دیگر کوه چشمه‌ای جاری است در شب و روز که دست به آن چشمه نمی‌رسد.

مفضل بن عمر گفت: منصور دوانیقی شخصی را فرستاد پیش فرماندار خود حسن بن زید که فرمانداری مکه و مدینه را به عهده داشت به او پیغام داد که خانه جعفر بن محمد را آتش بزند. خانه‌ی امام را آتش زدند آتش بر در خانه و اطاقها رسید. حضرت صادق پای بر روی آتش گذاشت و از روی آتش می‌رفت و می‌گفت من پسر اسماعیل پیامبرم من پسر ابراهیم خلیل الله هستم.
مناقب ج 3 ص 362 - ابو برده گفت خدمت حضرت صادق رسیدم پرسید زید چه شد؟ عرض کردم در کناسه بنی‌اسد بدار آویخته شد.
اشک امام جاری گردیده صدای گریه بانوان نیز از پشت پرده بلند شد.
فرمود به خدا قسم هنوز یک جنایت دیگر مانده که نسبت به او روا می‌دارند. ابو برده گفت من در فکر شدم که دیگر چه جنایتی. تا بالاخره دیدم
[صفحه 117]
او را از دار پائین آوردند و تصمیم سوختن بدنش را دارند گفتم این همان جنایت دیگر بود که امام به من فرمود.
در منتهی حسن جرجانی است که مردی خدمت حضرت صادق رسید یکی از اصحاب با چشم اشاره کرد یعنی این از آنها است.
امام صادق علیه السلام دست بر ریش خود گرفته فرمود اگر نشناسم مردم را مگر با اشاره و معرفی پس این محاسن و ریش خوب ریشی نیست.
ابو الصباح کنانی گفت: به حضرت صادق عرض کردم من همسایه‌ای دارم به نام جعد بن عبدالله در همدان که به علی علیه السلام ناسزا می‌گوید اجازه می‌دهی او را بکشم؟
فرمود: ایمان مانع از کشتن است کاری به او نداشته باش دیگری شرش را می‌کند. آن مرد گفت: به کوفه رفتم نماز صبح را در مسجد خواندم ناگاه دیدم یک نفر می‌گوید: جعد بن عبدالله در رختخواب مثل خیک باد کرده مرده است. وقتی رفتند بدنش را بردارند گوشت هایش از استخوان می‌ریخت. در روی یک پوست جمع کردند مشاهده کردند یک افعی زیر اوست. بدنش را دفن نمودند.
علی بن ابی‌حمزه گفت: دوستی داشتم از مأمورین و نویسندگان بنی‌امیه. از من خواهش کرد برایش اجازه بگیرم که خدمت حضرت صادق برسد. اجازه گرفتم.
وقتی خدمت حضرت صادق رسید سلام کرده نشست. عرض کرد: آقا من در اداره حکومتی بنی‌امیه کار می‌کردم و از دنیای آنها ثروت زیادی انباشتم کسی از من بازخواست نمی‌کرد.
فرمود: اگر بنی‌امیه می‌یافتند کسی را که نویسنده آنها باشد و مالیات جمع

کند و جنگ نماید و در اجتماعات آنها حاضر شود حق ما را غصب نمی‌کردند اگر مردم اطراف آنها را نگیرند چیزی پیدا نخواهند کرد مگر همان اندازه‌ای که

[1] در فصول المهمه سال تولد را سال هشتاد هجری می‌نویسد در نتیجه عمر آن جناب را شصت و هشت سال می‌نویسد که در زمان منصور مسموم شد.
[2] رعد آیه 21 کسانی که به دستور خدا مراعات حال خویشاوند می‌کنند و از خدا و حساب بد بیم دارند.
[3] منظور یادگارهای پیامبر از اسلحه و انگشتر و سایر چیزها.
[4] حاجیان هنگام احرام این ذکر را می‌گویند یعنی بلی بار پروردگارا ندای ترا جواب دادم می‌ترسم بگوید خوش نیامدی.
[5] اینکه می‌فرماید راهی ندارد یعنی دیگر توبه‌ی او قبول نمی‌شود چون قبولی توبه مشروط به ایمان است که او ایمان ندارد.
[6] معصیت خدا را می‌کنی و ادعای محبت او را می نمائی واقعا کار عجیبی است و اگر راستی او را دوست داشته باشی اطاعتش می‌کنی زیرا کسی دوست دارد کسی را از او اطاعت نمی‌کند؟.
[7] ما در ابتدای آفرینش ستاره‌های درخشانی بودیم که از نور ما راه را تمیز می‌دادند اکنون نیز راهنمای مردمیم - ما دریای خروشانیم که هرکس در این دریا فرو رود در و یاقوت و مرجان به دست می‌آورد - بهشت ملک ما است و اختیار آن به ما سپرده شده هرکس از ما کناره بگیرد جایگاهش برهوت است و هرکس نزد ما بیاید بهشت برین و دخترک های زیبای بهشتی نصیبش خواهد شد.
[8] در این شعر شاعر جعفر را به معنی نهر بکار برده.
[9] سوره نساء آیه 59 اطاعت خدا و پیامبر و فرمانروایان خود را بنمائید.
[10] رصافه که در اصل خبر است ممکن است کشتزار اطراف شهر و یا محله‌ای در بغداد بنام رصافه در بغداد بوده.
[11] اشاره به جریان خضر و موسی علیه السلام که دیوار را ساخت که گنج بچه‌های یتیم حفظ شود می‌فرماید بواسطه پیامبر مراعات ما را بنمائید.
[12] فصلت آیه 3 - کسانی که بگویند پروردگار ما خداست و استقامت ورزند ملائکه برآن‌ها نازل می‌شود می‌گویند به آن‌ها نترسید و اندوهگین نباشید مژده باد شما را به بهشتی که وعده داده شده‌اید.
[13] نحل آیه 89 (و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء). قرآن را برای تو فرستادیم که در آن شرح هر چیزی هست.
[14] علم کلام بحث از اصول عقاید می‌کند.
[15] در روایت دیگری است که ملعون است ملعون کسی که به اختیار

خود بر سر سفره‌ای بنشیند که شراب خورده می‌شود.
[16] غذائی است که با آرد و گوشت می‌پزند.
[17] این سودانی امام را خدا گرفته بود بجای اینکه بگوید لبیک اللهم لبیک می‌گفت لبیک یا اباعبدالله.
[18] «ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین» تو به مردم گفتی من و مادرم را دو خدا بگیرید؟.
[19] خداوند که جز او پروردگاری نیست زنده و پایدار است او را چرت و خواب نمی‌گیرد.
[20] فرهنگ عمید: درختی است دارای برگهای سبز و لطیف است و خوشبو از دانه‌های آن که شبیه پسته است روغنی معطر می‌گیرند دانه آنها را حب البان می‌گویند.
[21] سوره ص: آیه 39.
[22] سوره حشر آیه: 7 آنچه پیامبر برای شما آورد بگیرید و از هرچه بازداشت خودداری کنید.
[23] سوره دخان آیه 40 روز قیامت که روز جدا شدن مؤمنین از کفار است وعده‌گاه آنها است روزی است که حمایت و کمک هیچکس سودی نمی‌بخشد مگر کسی که خدا به او رحم کند.
[24] وفا چون روز گذشته که رفته است و برنمی‌گردد از میان مردم رخت بربسته مردم یا دو رو و منافقند و یا خیانتکار - اظهار دوستی و صفا می‌کنند با اینکه دلهایشان پر از عقرب است.
[25] زندیق مساوی برگردان لغت فارسی زند کتاب زردشت است که به تمام گنه کاران و کفار اطلاق می‌شود.
[26] باید پیرو یک نفر از خودمان بشویم، چه گمراه و بدبختیم.
[27] گروهی بودند که از زندیها به شمار می‌رفتند پیرو فردی در خراسان به نام ابوالجارود بودند.
[28] رجز یک نوع شعر است که معمولا در موقع نبرد و جنگ می‌خوانند شاید این فرمایش را از باب مثال فرموده است.
[29] یعنی مال دزدی خرج بدبختی می‌شود. همان مثل معروف باد آورده را بادش برد.
[30] محلی است در تنعیم ده میلی مکه.
[31] انعام 75 این چنین به ابراهیم نشان دادیم ملکوت آسمانها و زمین را.
[32] شاید ابراهیم ملکوت تمام زمینها را ندیده وگرنه در آیه ذکر شده که ملکوت زمین را دیده.
[33] چون دریا گاهی خروش می‌کند و اطراف خود را زیر آب می‌گیرد از آن جهت همسایه ندارد کنایه از این است که کسی همنشین ستمگر نمی‌شود.

[34] سوره ص آیه 39 این بخشش ما است به دیگران بده یا نگه‌دار هرچه مایلی.
[35] سوره نساء آیه 157 درباره‌ی عیسی است که خداوند می‌فرماید او را نکشتند و به دار نیز نیاویختند چنین به نظر آنها آمد.
[36] وتقر باید وتیر باشد که آب گیری است پائین مکه متعلق به قبیله خزاعه.
[37] در روایت دیگری است ص 147 که برد خود را گم کرد امام صادق علیه السلام همان برد خودش را که گم کرده بود به او دادند وقتی نگاه کرد دید برد خودش هست.
[38] نساء آیه 54 یا حسد می‌ورزند بر مردم به واسطه نعمتی که خدا از فضل خود به آنها داده».
[39] طبر زد یک نوع خرما است ممکن است این جا مراد یک شیرینی مخصوصی بوده که با شیره خرما درست می‌کرده‌اند. طبر زد یک نوع نیشکر را نیز می‌گویند.
[40] سوره اسراء آیه‌ی 88. بگو اگر تمام جن و بشر اتحاد کنند که مانند قرآن بیاورند نخواهند توانست.
[41] مصراع: هر در دو یک مصراع است.
[42] ثط یعنی کوسه کسی که چانه‌اش کمی موی دارد بقیه صورتش مو ندارد از صفاتی که امام نقل می‌فرماید تطبیق با حمله هلاکو خان می‌کند.
[43] غالی کسانی هستند که ائمه را خدا می‌دانند.
[44] سوره‌ی انبیا آیه 26 بلکه بندگان شایسته‌ای هستند که اظهار نظر در مقابل خدا ندارند و مطیع فرمان اویند.
[45] کندو مخزن آرد و گندم است.
[46] اشاره به آیه شریفه است: اذا اراد الله بشیء ان یقول له کن فیکون: هرگاه خدا اراده‌ی چیزی کند می‌گوید باش به وجود می‌آید.
[47] حشر آیه 12: اگر خارج شوند با آنها هم آهنگ نخواهند شد چنانچه پیکار کنند آنها کاری نخواهند کرد اگر یاری کنند فرار خواهند نمود و دیگر یاری نمی‌شوند.
[48] این ابو مسلمه خلال از دستیاران ابومسلم خراسانی است که ابومسلم او را وزیر آل محمد لقب داد علاقه داشت خلافت را به علویین بدهد به همین جهت سفاح تصمیم کشتن او را گرفت بالاخره کشته شد.
[49] چه کس خریدار کاخی است در بهشت در سایه طوبی محکم و استوار - دلال این کاخ پیامبر و فروشنده خدا و اعلام کننده جبرئیل، هرکس مایل است بیاید.
[50] ما زید را بر شاخ خرما بدار کشیدیم. مهدی را ندیدیم که بر شاخ

خرما بدار کشیده شود. شما علی را با عثمان مقایسه کردید با اینکه عثمان بهتر و پاکتر است.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹